

انستیتو ایرانشناسی
دانشگاه پاریس

قسمت ایرانشناسی
انستیتو ایران و فرانسه

گنجینه نوشته‌های ایرانی

۲۱

مرشد و مرید

مکاتبات

عبدالرحمن اسفراینی

با

علاءالدوله سمنانی

با تصحیحات و مقدمه

هرمان لندلت

استاد دانشگاه مک‌گیل کانادا

تهران

قسمت ایرانشناسی

انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران

مستدق ۶۱۷۳-۸

۱۹۷۲/۱۳۵۱

انستیتو ایرانشناسی
دانشگاه پاریس

قسمت ایرانشناسی
انستیتو ایران و فرانسه

گنجینه نوشته های ایرانی

۲۱

مرشد و مرید

مکاتبات

عبدالرحمن اسفراینی

با

علاءالدوله سمنانی

با تصحیحات و مقدمه

هرمان لندلت

استاد دانشگاه مک گیل کانادا

تهران

قسمت ایرانشناسی
انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران
صندوق پستی ۸-۶۱۷۳

۱۹۷۲/۱۳۵۱

زیر نظر هنری کرین

از همین سلسله انتشارات قبلاً منتشر شده :

- ۱- کشف المحجوب ، رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری ، تصنیف **ابو یعقوب سجستانی** با مقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کرین . - ۱۳۲۷/۱۹۴۹
- ۲- مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق **شهاب الدین یحیی سهروردی** مشتمل بر:
 - ۱- حکمة الاشراق (متن عربی) . - ۲- رساله فی اعتقاد الحكماء (متن عربی) . - ۳- قصة الغربة الغربية (متن عربی با ترجمه و شرح فارسی) با تصحیحات و مقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کرین - ۱۳۳۱/۱۹۵۲
- ۳- کتاب جامع الحکمتین، تصنیف **ناصر خسرو** قبادیانی مروزی یمکانی، مؤلف بسال ۴۶۲ هجری قمری ، بتصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری کرین و محمد معین . - ۱۳۳۲/۱۹۵۳
- ۴- **ابن سینا** و تمثیل عرفانی ، بقلم هنری کرین . - ۱۳۳۳/۱۹۵۴
- ۶- شرح قصیده فارسی **خواجه ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی** منسوب به محمد بن سرخ نیشاپوری (قرن چهارم و پنجم هجری) بتصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری کرین و محمد معین . - ۱۳۳۴/۱۹۵۵
- ۷- مجموعه در ترجمه احوال **شاه نعمت الله ولی کرمانی** مشتمل بر: ۱- رساله عبد الرزاق کرمانی . - ۲- فصلی از جامع مفیدی . - ۳- رساله عبد العزیز واعظی ، بتصحیح و مقدمه ژان اوبن . - ۱۳۳۵/۱۹۵۶
- ۸- کتاب عبر العاشقین ، تصنیف **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۵۲۲-۶۰۶ هـ) بحث در تصوف بفارسی، بتصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی و ترجمه فصل اول بزبان فرانسوی هنری کرین و محمد معین . - ۱۳۳۷/۱۹۵۸
- ۹- ایران و یمن یعنی سه رساله اسماعیلی مشتمل بر: ۱- کتاب الینایع از ابو یعقوب سجستانی . - ۲- رساله المبدء والمعاد از سیدنا الحسین بن علی . - ۳- بعضی از تأویلات گلشن راز . بتصحیح و ترجمه و شرح فرانسوی هنری کرین . - ۱۳۴۰/۱۹۶۱
- ۱۰- کتاب المشاعر صدر الدین محمد شیرازی (**ملا صدرا**) ، متن عربی با ترجمه فارسی بدیع الملك میرزا اعماد الدوله و ترجمه و مقدمه فرانسوی هنری کرین . - ۱۳۴۲/۱۹۶۴
- ۱۱- مجموعه رسائل مشهور به کتاب الانسان الكامل ، تصنیف **عزیز الدین نسفی** بتصحیح و مقدمه ماریژان موله . - ۱۳۴۱/۱۹۶۲
- ۱۲- شرح شطحیات **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۵۲۲-۶۰۶ هـ) ، متن فارسی بتصحیح و مقدمه فرانسوی هنری کرین . - ۱۳۴۴/۱۹۶۶
- ۱۳- اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان با تصحیح و مقابله و ترجمه و مقدمه بزبان فارسی بکوشش ژیلبر لازار . - ۱۳۴۲/۱۹۶۴
- ۱۴- شاهنامه حقیقت (تاریخ منظوم پیران اهل حق) از **حاج نعمه الله مجرم مکرری** جیحون آبادی با مقدمه و تصحیحات و یادداشتها و تفاسیر دکتر محمد مکرری بخش اول : متن شاهنامه . - ۱۳۴۴/۱۹۶۶

- ۱۵ - شاهنامه حقیقت ... بخش دوم ، جلد اول : فهرستها . - ۱۳۵۰/۱۹۷۱
- ۱۶ - جامع الاسرار ومنبع الانوار به انضمام رساله نقد التقود فی معرفة الوجود ، از تصنیفات شیخ سید حیدر آملی ، با تصحیحات ودو مقدمه هنری کرین و عثمان یحیی . - ۱۳۴۷/۱۹۶۹
- ۱۷ - مجموعه سوم مصنفات سهروردی : مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق شهاب الدین یحیی سهروردی ، به تصحیح وتحشیه ومقدمه دکتر سید حسین نصر ومقدمه وتجزیه تحلیل فرانسوی هنری کرین . ۱۳۴۸/۱۹۷۰
- ۱۸ - منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میر داماد ومیر فندرسکی تا زمان حاضر ، باهتمام سید جلال الدین آشتیانی با مقدمه فرانسوی هنری کرین: جلد اول . - ۱۳۵۰/۱۹۷۱ .
- ۲۱ - مرشد ومريد : مکاتبات نورالدین اسفراینی با علاءالدوله سمنانی بتصحیح ومقدمه هرمان لندلت . - ۱۳۵۱/۱۹۷۲

زیر چاپ

- ۱۹ - منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میر داماد ومیر فندرسکی تا زمان حاضر . جلد دوم .
- ۲۰ - رسائل جوانمردان یعنی شش فتوت نامه باهتمام مرتضی صراف .
- ۲۲ - نص النصوص سید حیدر آملی یعنی مقدمات بر شرح فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی .

پایان چاپ
در چاپخانه حیدری
۲۲ خرداد ۱۳۵۱ ه. ش.
شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۶۲

بخش اول

مکتوبات نورالدین اسفراینی به علاء الدولة سمنانی

برگزیده از

مجموعه « رسائل النور فی شمائل اهل السرور »

کرد آوری

علاء الدولة سمنانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رب يسر ولا تعسر !

(المقدمة لعلاء الدولة السمناني)

(١) الحمد لله الذي روح ارواح الانبياء بنسيم رياح النبوة الاحمدية ،
و نور قلوب الاولياء بانوار هداية الرسالة المحمدية ، و اودع في صدف ولاية
6 حبيبه دُرر اسرار الصمدية ، و ادرج في ضمن متابعتة انوار المحبة السرمدية ؛
اظهر في بستان العاشقين من شجرة صلوته نور اثمار العناية الازلية ، التي هي في
الحقيقة الكفاية الابدية ، و اذاق الصادقين من روح رحمته لذة شراب الاحدية .
9 سبحانه و تعالى عما يقول الظالمون علواً كبيراً !

(٢) اما بعد حمد الله - تبارك و تعالى - و الصلوات على روح نبيه المصطفى
المعلى ، لما قذف الله - جل ذكره - في قلبي نور الارادة و اظهر من شجرة
12 سرّي نور المحبة و نور روحي بضياء شمس الاحسان و اضاء نفسي بنور قمر
الايمان ، اعرضت عن الدنيا و خدمة السلطان ، و اقبلت الى الله الملك
الديّان . تركتُ القباء و لبست العباء ، و علمت ان السلوك في هذا الطريق

لا يمكن إلاّ بارشاد شيخ كامل مكمل ؛ فاستمرت في طلبه و استخبرت عن حاله ، فما وجدت اثره وما سمعت خبره .

- (٣) فلمّا بُسّئت بالكليّة عن صحبة شيخ يرشدني في عالم الشّهادة ، 3
فتوجّهت الى مطالع كتب مشايخ الصّوفيّة من ارباب الطّريقة و اصحاب الحقيقة ،
الذين هم لا شك لي انهم من اولياء الله تعالى ؛ و اعتزلت عن الخلق ،
خاصّة عن الذين يزعمون انهم ابناء السلوك من اهل الخرق ، لأنّي اطلمت 6
على كنهه اعتقادهم وقصوى مقاصدهم ، فوجدت اساس امرهم على الحلول والاتحاد ،
ورأيت نهاية شغلهم يؤول الى الزّندقة والاحاد ، نعون بالله من فساد الاعتقاد!
فأبى قلبي عن اقتفاء آثارهم ، وخاف سرّي على ايمانه عن استماع اسرارهم . 9
فاشتغلت بالمجاهدة والرياضة على وفق مذهب اهل السنّة والجماعة ، على
القانون الذي ذكره الشيخ الواصل الكامل العالم ابو طالب المكي - قدّس الله
روحه العزيز . 12

- (٤) فلمّا انجلى عن سماء الطّلب غمام غيم الافلاس و ظهر في ظلام
ليل اليأس قمر ولاية الشيخ المعظم والامام المكرّم ، سلطان ارباب الطّريقة ،
برهان اصحاب الحقيقة ، كاشف الاسرار ، منبع الانوار ، اعنى نور الملّة والدين 15
عبد الرحمن الاسفرائني - متّعنا الله بطول بقائه - من دار الخلافة الرّوحانيّة ،
اضاء قلبي نوره و ملأ سرّي سروره ؛ فاشتقت الى مشاهدة جماله جدّاً ،
وعلمت ان لا اجد منه بدّاً . فاسرعت الى خدمته ، حتّى وصلت الى همدان . 18
فعلم السلطان مقالتي ، واشتهر بين الخلق حالتي ؛ ارسل اليّ من بعض
خدّامه و منعني عن الوصول الى المأمول ؛ و لكنني اسلك الطّريق بارشاد

شيخى ، إِمّا في الغيب بالاشارة ، و إِمّا في الشهادة بالكتابة ، حتى كشف الله تعالى علىّ انّ روحانيّة الشيخ غير متحيّز مكانيّ ، بالارادات والواقعات الّتي كانت اظهر من فلق الصّبح ؛ لانه - متّعنا الله [و] المسلمين بانوار ولايته - 3
كان في بغداد وانا كنت في سمنا . فاذا اشكل على روحى شيء من مشكلات الطريقة و اشتبه على سرّي سرّ من معضلات الحقيقة ، ارشدني في الشهادة بالالهام ، او بسبيل الواقعة في المنام ، و بمجرّد استحضاره يفرّ منّي الشيطان. 6
فاستمسكت بحبل ارادته و تعلّقت بذيل ولايته ، حتى وجدت حلاوة الايمان وذقت لذّة شراب العرفان ، و اشتغلت من اطمينان القلب بالسّير والسلوك 9
وناديت : أين من هذه اللذّة ابناء الملوكة !

(٥) فبينما انحلّت العقدة الّتي منعتني عن الوصول الى تقبيل اناهل شيخى و مطالعة وجهه الكريم ، ووصلني الله الى خدمته و شرّفني بصحبته ، 12
فاسترحت من تعب المفارقة . و بقيت في خدمته زماناً ، حتى اّشار الىّ بالمعاودة الى خدمة الوالدة - صانها الله تعالى في الدارين - . فلمّا عدت ، وقع في سرّي واختلج في صدرى ان اجمع مكتوباته الشريفة على الترتيب الّذي كتب الىّ من البداية الى النّهاية ، و اضمّ مكتوبات اخر كتبها الى الاصحاب والاحباب ، حتى يكون المجموع تذكرة للطّالّاب ومؤنساً للاحباب و مدداً للاصحاب . فبينما ان اشار الشيخ - ادام الله ايامه - الىّ بجمعها ؛ فتفألت 18
بموافقة خاطرى مع اشارة الشيخ و سرّني ذلك . فاستخرت الله تعالى وجمعتها ممّا كان عندي ، وسميتها « رسائل النور في شمائل اهل السّرور » ، ووبّتها على ثمانية ابواب كما يأتى ذكرها ان شاء الله تعالى . اللهم اجعلنا من اهل النور و ارزقنا السّرور والحبور بالقرب الى الله الملك الغفور ! 21

I

مکتوب و فیہ ارشاد المبتدی

- (۱) خطاب شریف منیف فرزند اعزّ اخصّ علاء الدولة نظام الملّة مظفر 3
الحقّ ناصر الدّین - ابقاه الله تعالی - رسید . آنرا بتبجیل رسانید ، و
بورود آن فراوان سرور یافت ، و بهر کلمه که از مضمون معلوم گشت ، حقّ را
- عزّ اسمہ - شکرها گزارد . اضعاف اشتیاق تصوّر کند . 6
- (۲) اما آنکه ذکرى خاصّ نرفته ، چگونه صورت بندد ؟ غالب آنست
که نوشته بودم و بحکم وصیت چند کلمه نموده ، عجب که نرسیده باشد ،
الله اعلم . و اگر نیز آن معنی صادر شده باشد ، اقضاء وقت باشد ، نه 9
نسیان دل .
- (۳) اما آنچه بزبان قلم ملک زاده نوشته بود ، سهلست ؛ گوئیا قلم برسبیل
امتحان رفته است ، تا عدم شره در غرور ریاست معلوم شود . چون تنقّر ظاهر 12
کرد ، دل بشادی پیوست بحمد الله نورسیده امیدوارست و در باغ بزرگی
درختی با منفعت .
- (۴) بعد ازین در دوام شکر و تقصیر امل کوشد ، که گزاردن شکر 15
مرد را زواید نعم میراث دهد ، و تقصیر امل ، با وجود آنکه اخلاق مذموم را
محو کند ، رغبت در مطلوب حقیقی باعث گرداند . هر چند تفصیل شکر

4 ابقاه N : ابقا L || 5 یافت و L : یافت N || مضمون L : + آن N ||

9 الله L : و الله N || معنی L : - N || 15 که L : از آن که N || 16 نم L :

نعمت N || 16 - 17 مذموم را L : مذموم N

بسیارست ، اما ما مختصری مجمل بگوئیم : یعنی بنعمت حق - عز اسمہ - در وی عاصی نشود ، بل بهمان نعمت ویرا طاعت دارد . چه آنچه از مواظبت بر ذکر نموده ، طریقی محمود و عملی صالحست ؛ مع هذا شکر نعمت زفان بیش نیست ، و بنا بر حکم اوّل آن هم کافی نه . یعنی تا از ناگفتنیها زفان ظاهر پاک نشود ، شکر نعمت زفان گزارده نیست . پس شکر نعمت وجودی آنست که اعضا و جوارح را بدین قیاس مؤدّب دارد . و شکر نعمت خارجی ، چون ضیاع و عقار و غیر آن ، باید که آنرا در راه رضای مولی بذل کند ، نه بهوی و مرادات نفس . حالیا مختصری نموده شد ، اما غوری 9 عمیق دارد .

(۵) باقی ، آنچه نموده در استعداد ارادت و طریق رشد ، باید که بر مداومت ذکر مواظبت نماید . بزرگان گفته‌اند : هیچ کس بحق راه نیابد الا بمداومت ذکر . « ما سلك الطريق الا بعد ايام » و اوضح طریقاً من طریق الذکر ، ولا يصل الى الله احد الا بدوام الذکر . و بتخصیص بعد از نماز دیگر تا وقت غروب ، و بعد از نماز شام تا خفتن ، چنانکه بین العشائین فوت نشود ؛ و چون از نماز خفتن فارغ شود ، بحکایت بسر نبرد ، بلکه در موضعی معین بذکر مشغول باشد تا وقت غلبه خواب . بعد از آن تحقیق کلاله را جزء خاکی را دمی با کل دهد ؛ و چون از خواب بیدار شود ، بر خیزد و وضو تازه گرداند و شکر وضو بگزارد و بذکر مشغول شود . و 18

3 بر N : - L || 12 اصح و اوضح طریقاً L : طریقاً اصح و اوضح N ||

16 موضعی N : موضع L || 17-18 شود بر خیزد N : شوند بر خیزند L ||

18 گرداند : گردانند L کند N || بگزارد N : بگزارند L || شود N :

L شوند

باید که اندک خوردن و اندک گفتن عادت کند ، و تا بتواند صایم باشد ،
و در مرادات و هوای نفس دل نبندد . و این همه مقوی باشد بر صفای
دل . و هر خاطری که از ماسوای حق روی بدل نهد ، خیر و شر ، همرا 3
بکلی نفی کند ، و بداند که حجاب تفاوت نکند چه پلاس شتر باشد چه
اطلس روم . حالیا سلوک ملوک طریق را این قدر کافیت ، بشرط آنکه نمازها را
بجماعت باوّل وقت گزارد .

1 گفتن L : خفتن N || کند N : کنند L || بتواند N : بتوانند L || باشد
N : باشند L || 2 دل نبندد N : در نبندند L || 4 کند و بداند N : کنند و
بدانند L || باشد L : + و N || 5 ملوک طریق L : ملوک الطريق N || 6 گزارد:
+ و السلام علی من اتبع الهدی N گزارند L

II

مکتوب و فيه اشاره الى حقيقة الطلب

- 3 (۱) خطاب شریف منیف که فرزند نیکو سیرت با عقیدت ، علاءالدولة ، نظام الاسلام ، ناصر الحق والدین - ابقاء الله تعالى - تشریف داده بود ، چون رسید ، بورود آن حق را - عز اسمہ - شکرها گزارد . اضعاف اشتیاقی 6 که نموده تبلیغ می کند و حدیث شرح اشتیاق را درین دو بیت بیان می کند :

بیت

- چون می خواهم که نامه راساز کنم حیرانم از آن که تا چه آغاز کنم
9 از بار فراق بی کران شرح دهم یا بار گران شوق سربار کنم
اما بر حسب انتظار بیتکی دیگر می نویسد :

بیت

- 12 گر ناقه صالحی برون آی از سنگ و ماهی یونسی سراز آب برآر
(۲) اما حدیث درد و طلب : طلبی باید که پدید آید از درون ،
و مقدمه این طلب پاکی سینه بود از نصیب ، و هر چه از نفس آید و
15 موافق هوی باشد در هر دو سرای همه نصیب بود . و اشارت نبوتست که

6 بیان می کند N : بیان می کنند L || 8 - 9 رباعی || 12 سر از آب برآر L : برون
آی از آب N ، بحر رباعی || 13 دردو L : درد N || 14 آید و L : + آن N ||
15 بود L : نفست N || نبوتست L : حضرت نبوتست صلی الله علیه وسلم N

« من اصبح و همومه هم واحد ، كفاه الله هموم الدنيا والآخرة » . يعنى
 مرد بايد كه طمع از معامله بيرون كند . چون از نصيب برخاست ، طلب
 آزاد گشت ، و اين آزادي شرط بندگيست ، و كم كس بدین آزادي رسيد . 3
 حقيقت اين آزادي از خود برون گذشتن است ، چه قصد سالكان كهديدند ،
 پاك نبوده از نصيب ، و بند جز نصيب نيامد .

2 نصيب L . + خود N || 3 آزادي L : آزادي N || كس L : كسى N ||

4 برون L : - N || 4-5 كهديدند پاك نبوده L : در سلوك پاك شدن بود N ||

5 نيامد L : نبود N

III

مکتوب و فيه الاشارات

- 3 (۱) « یا حسرتی علی ما فرطتُ فی جنب الله ». هر نفس که بی یاد اوست، بلب دریغست. « جاهدوا فی الله حقَّ جهاده » حکم مراقبت دارد؛ در راه کوشش چندان قدم باید زد که بمقام کشش رسد، « والذین جاهدوا 6 فیما لنهدينهم سبلنا ».
- (۲) جماعتی راه نارفتگان سپری در پیش می‌دارند که راه ذکر مسدود گشت و خلوت را زمان برفت. نه نیک گفتند و نه نیک می‌گویند. مطلوب 9 نقدست: قدم از خود بیرون باید نهاد، تا در دولت یافت این حدیث بر تو بکشایند.

بیت

- 12 تو راه نرفته از آن ننمودند ورنه که زداين در که درش نگشودند
« أَلَمْ تَر إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ». »

مصراع

- 15 باری بنگر که از که می‌مانی باز
و حقی انی لك محبٌ؛ فبحقی عليك كن لی محباً. « و اذكروا الله کثیراً. »

3 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۵۷ / ۵۶ || 4 سورة ۲۲ (الحج) آیه ۷۸ / ۷۷ ||
5-6 سورة ۲۹ (العنكبوت) آیه ۶۹ || 7-8 مسدود گشت N : - L || 8 برفت L : رفت
N || 9 بر L : - روی N || 12 بحر رباعی || 13 سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۴۷ / ۴۵ ||
15 بحر رباعی || 16 عليك N : - L || سورة ۸ (الانفال) آیه ۴۷ / ۴۵

(۳) نتایج حقایق غیبی جز بوسیلت ذکر بعالم شهود نمی‌یوندد .
 « فاذکرونی اذکرکم » . ترا یاد او یادِ اوست مر ترا . در عالم مجاز ترا
 سابق داشت ، تا سر^۳ امر بشناسی . چون با هر يك گام بصدق نهاده شود ،
 بسرحد^۴ حقیقت رسی و دریایی که بهیچ وجه از وجوه ترا سابقه نیست .
 تو مأمور امر شو ، تا امر را مطیع یابی . حلقهٔ بندگی درگوش کن وسلطنت
 ملک ابدرا مترصد باش : « من الملک الحيّ الَّذي لا يموت الى الملک الحيّ »^۵
 الَّذي لا يموت .

2 سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۵۲/۱۴۷ || مر ترا L : و ترا N || ترا L : —

N || 3 امر L : عالم امر N || 5 مأمور امر L : N || امر را L : آمر را N ||

7 لا يموت L : + والله الهادی N

IV

مکتوب و فيه تسکين حرارة المرید

3 (۱) باری - عز اسمہ - فرزند عزیز علاء الدولہ را بکمال درجات

مقربان برساناد و از ذوق مشارب مردان بی نصیب مگرداناد ، بالنبی وآله!

(۲) بدیع رسید ، خبر سلامی داد ، بدان شاد شدم . چون سخن

6 حسن آملی و مصاحبت او گفت ، دل تنگ شدم و با وی گفتم که این سخن

ناگفتنی را فرو گذار ، که عاقبت خیر باشد ، زیرا که بر دل زیادت گردی

بنشست . او خواست که مبالغت کند . هم راه باز ندادم و با وی گفتم :

9 لازم نیست همه کس مرید شیخ رضی الدین علی لالا باشند . او نیز دانست

که ناگفتن بهترست ؛ خاموش شد .

(۳) تا درین چند روز اخی عمر رسید و مکتوبی که نوشته بود

12 رسانید ، احوال معلوم شد . مع هذا جرأت نباید نمود ، و با هیچ ناجنس

و جاهل صحبت نباید داشت ، که برکت از وقتِ مرد ببرد ؛ و اثر صحبت

مبتدعی چندان زیان بکار مرد رساند که سالها تدارك نتوان کرد . فکیف که

15 آن فرزندان سعادتها در راهست ، نیک محترز باید بود ، تا از جائی خللی

نزاید ، که شیطان شبکه در راه صادقان نهاده لایزال ، و هر نوع دانه

می اندازد ، تا بود که بدانند ویرا در دام اندازد . باید که بسخن هیچ کس

6 شدم L : گشتم N || 8 بنشست L : نیست N || هم L : - N ||

9 نیست L : + که N || باشند L : باشد N || 14 سالها L : بسالها N || 16 نهاده

L : + است N

مغرور و فربفته نشود؛ و اگر چیزی از حقایق و علم لدنی سر از نهاد برزند، پناه با حق^۱ برد و از وی در وی گریزد، که حکم امتحان دارد. جماعتی که در نیافتند این اغلوطه را، در غرور افتادند، و کسرا مثل خود ندانستند. 3 « فلا يأمن مكر الله إلا القوم الخاسرون ».

(۴) رونده را گاه باشد که علم او^۲ لین و آخرین بریک ناخن جمع شود.

- باید که بگوشه چشم بدان ننگرد، و بنظر درست در یابد که آن از امتحان 6 حقست. کار با کتاب و سنت است. « کل عمل لا يعمل بسنتی، فهو معصية عند الله عز وجل ». از ابو سلیمان دارانی آمده است که او گفت: « بطرق سمعی علم من علوم اهل الحقائق؛ فلا ادع أن یدخل قلبی إلا بعد أن أعرضه 9 علی الكتاب والسنة ». و شخصی از ذوالنون مصری درخواست که مرا بحق^۳ دلالت کن بطریق صدق و معرفت! گفت: « أدّ الى الله صدق حالتك التي انت عليها علی موافقة الكتاب والسنة! ». شبلی گفت: « خذوا خاطري 12 في حالة سُكْرِي وحال صحوي، فانظروا، فما كان يوافق الكتاب والسنة، وإلا فليس هو حقاً ». ابوبکر کتانی گفته است: « حرامست بر اهل عقل اعتقاد بچیزی در دنیا و آخرت، مگر بچیزی از حکم توحید، مع موافقة حکم 15 الكتاب والسنة وشهادة قلوب اهل المعرفة ». و جنید گفت: « من جعل السبيل الى الوصول بالله غير متابعة المصطفى - صلى الله عليه - ضل ». و سهل عبدالله تستری گفت: « کل وجد لا يشهد له الكتاب والسنة، فهو باطل ». و قال 18 ابو يزيد البسطامي: « لو نظرتم الى رجل أعطى من الكرامات حتى تربع

1 نهاد L: + او N || 2 باحق L: بحق N || 2-3 جماعتی . . . غلوطه را (کذا) L:

و جماعتی که این مغلوطه را در نیافتند N || 4 سورة: ۷ (الاعراف) آیه ۹۷/۹۹ ||

13 سکری N: سکوتی L || 14 حقاً L: حق N || 17 علیه L: + وسلم N ||

18 وجد N: وجه L

فی الهواء ، فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و اداء الشریعة .

- 3 (۵) مثل این بسیارست ؛ چو در خانه کس است ، يك حرف بس است ؛ بحکایت بسیار هیچ احتیاجی نیست . قدر عزیزان دانستن می باید و سخن ایشان شنیدن . باری - عز اسمہ - جمعیت درویشان در مزید داراد و بخودشان 6 وخلقان باز مگذاراد ، بمنسہ وجوده !

V

[مکتوب] فی جواب الوقعات والواردات

- (۱) « من تقرّب الی شبراً تقرّب الیه ذراعاً ، و من تقرّب الی ۳ ذراعاً تقرّب الیه باعاً ، و من تقرّب الی باعاً ائیمه اُهرول الیه ». فرزند طریقت و ولد حقیقت علاءالدوله - ابقاء الله تعالى - بداند که سپهد راه را « شبری » از هستی خود خروج باید کرد ، تا قدر « ذراعی » بر سطح معانی ۶ خود عروج تواند کرد . زنهار ، « ازعه » و « اشبار » را در میزان تقدیر بحسّ طبیعی مسنّج اشبری از تو در محسوس از حقیقت تو باز افتد ، هزار ساله راحت در آن حقیقت انجام گیرد . نبوت ذراع را با آن حقیقت نسبت از ۹ آن داد تا تناهی از آنجا معلوم کنی ، خروج هم از آن صفت بر خود لازم شناسی . تو نسبت بتناهی آن حقیقت ذراعی از آن حقیقت بگذار ، تا نسبت با شبر محسوس در غیب نامتناهی ترقی دهند ! ای فرزند ، ندانم ۱۲ تا در « باع » چه فهم داری . اشارت : از او هستی کلّ آید ، از هستی خود بکلّ آزاد شود ؛ مطلوب و محبوب را که نقد تست بخود دوان یابی . ۱۵
- (۲) اسپهد راه باید که مساکن مرادات و بیوت اهواری - کلی و جزئی فرو گذارد و بتقرّب جناب حضرت و متابعت شاه رسالت اهل بیت آن حوالی و دیار را بجملگی مهجور دارد و در سیر و سلوک بوسع طاقت راه بکوشد ، ۱۸ تا اگر روزی بر بساط وجود شهمات گویند ، شاه مات نشود .

۸ از تو در : شاید « از تقدیر » صواب باشد || ۹ نبوت : نبوت (کذا) L ||

۱۳ - ۱۴ اشارت . . . : کویا متن نسخه ناقص است .

بیت

- 3 موت التَّقَى حَيوةً لَانْفَادِ لَهَا قَدَمَاتِ قَوْمٍ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَحْيَاءُ
 « [و] لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ». اینجا اشارتی خفی^۲ فهم کن : یعنی هر که در راه بماند ، از راه باز نماند . بر لفظ عزیزی رفته است :

مصراع

6

- در ره مانی به که زره وامانی
 می گوید : در اثنای سلوک اقمشۀ حیات وجود را اگر بکاشانۀ عدم کشند
 9 و جزء خاک را بکلّ وی تسلیم کنند ، سیر را بقرب جناب حضرت خللی معارض نشود « وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ، نَمَّ يَدْرِكُهُ الْمَوْتُ ، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ » .
 12 (۳) ای فرزند ، سپهبد راه را باید که حافظ وقت و مراقب حال باشد ، تا اگر همه يك نفس باشد ، بی یاد دوست بر نیارد ، که دوست ذکر اغیار از یار نمی پسندد .

بیت

15

- ما را خواهی همه حدیث ماکن خوفا ماکن زدیگران خوواکن
 ما زیبائیم یاد ما زیبا کن با ما بدو دل مباش دل یکتاکن
 18 (۴) کتاب نیز با وی عتاب می کند و از وی حساب می خواهد ، و غیرت مغفرت را بمشیّت حواله می کند : « إِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تَخَفَوْهُ يَحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ » . و نیز چون جماعتی عزیزان دریافتند که ضیاع انفس از اتباع هوی ولذایذ طباع است ، انفس را عزیز
 21

2 بحر بسیط || 3 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۶۳/۱۶۹ || 7 بحر رباعی ||

10 - 11 سورة ۴ (النساء) آیه ۱۰۰/۱۰۱ || 16-17 رباعی || 19-20 سورة ۲

(البقرة) آیه ۲۸۴

- داشتند و يك لقمه بهوای طبیعت نبخشیدند ، و دانستند که حقیقت آنرا برطالب مباح نمی‌دارد . و قرآن از آن این بیان می‌کند : « حرمت علیکم المیتة والدّم ولحم الخنزیر وما اُهلّ لغير الله به » . « اهلّ » گفته‌اند آنست که حیوانی را بنام بتان از حیات معزول کنی . چون در عزل حیاتش اتباع هوی کرده با بتان نفس ، وهوارا بمراد رسانی ، در حقیقت مذبح‌ها را بنام بتان کشته باشی ؛ تحریم لازم آید ، زیرا که ترا در عزل حیات او فرصت 6 از آن دادند تا قدمی که بر مرکز حیوانی دارد در دایره انسانی نهد ؛ مسکین را از مرتبه حیوانی دور کردی و بمقام انسانی ، که مقصودست ، نرسانیدی ؛ فردا خصم آید . « لاتسرفوا » آخر نه برسبیل منعست ؟ چرا ممنوع نشدی ؟ 9 بعینه حکایت روغن وریگست ۱

[مصراع]

- همان آبست اگر کوبی هزار [ان] بار در هاون 12
جراتی عجبت مرین بنده خاکی را ! تعالی و تقدس بانواع لطف بحضرتش باز می‌خواند ، باز نمی‌آید ؛ بانواع زجر با او خطاب می‌کند ، مزدجر نمی‌شود ؛ زین پس وقتست که رقم فسق بر ناصیه ادبار او کشد ، « ولا تأکلوا ممّا لم یذکر 1 اسم الله علیه وإنه لفسق » . ای بنده ، هشیار باش ، که درین حالت اگر ملک اطوت کمین قهر بر تو بگشاید ، از شش جهت این فریاد برآید که « یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله » ! اللهم أرنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه 18 وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه ۱

2- 3 سورة ۵ (المائدة) آیه ۴ (۳) || 9 سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۴۲ (۱۴۱)

وسورة ۷ (الاعراف) آیه ۲۹ (۳۱) || 12 آبست : ایست L ، بحر هزج || 15-16 سورة ۶

(الانعام) آیه ۱۲۱ || 17 بگشاید : نگشاید L || 17-18 سورة ۳۹ (الزمر)

آیه ۵۷ (۵۶)

- (۵) ای فرزند عزیز ، از بعضی انوار واحوال که بر تو طاری می شود
 برسیده و آنرا جواب خواسته ؛ تعالی و تقدس [ترا] در تزیید دارد و اجوبه
 3 صایب کرامت کنداد . بمنته وجوده ، والصلوة علی رسوله !
- (۶) او لا بداند که هر جزوی از اجزای انسانی که بحلیت عبودیت
 مزین شود ، بحسب مقام او نوری بدو مخصوص شود ؛ و او بشرح و بسط
 6 آن محتاج نیست ، و در دانستن تفصیل و تفصیل آن زیادت فایده حاصل نشود .
- (۷) حق - سبحانه و تعالی - بر راه بنده هفتاد هزار حجاب از نور وظلمت
 نهاده است ، کما ورد به الخبر ؛ از همه می باید گذشت و بهیچ التفات نمی باید
 9 کرد . این اصل است .
- (۸) اما آنکه نموده که بیش ازین شمس و اقمار و نجوم می دیدم ؛ آن
 در پرده رفت ، و اکنون نوعی دیگر روی داده ، و در ظهور آن ، شوقی و ذوقی
 12 و حرقتی و اضطرابی و برعکس ، اطمینان در قلب و قالب ، و احیاناً بی اختیار در
 نماز و سماع و غیرهما آوازی و جستن و عرقی ظاهر می شود ، و ذوقی پدید
 می آید ؛ و نیز بتفصیل بمقدار ستاره سیاه نورانی ، و گاه گرد بر گرد او
 15 سیاه و میان سرخ سرخ ، و گاه میان آن نوری سپید ، و گاه بغایت نورانی که
 از منور می رنگ و حرکاتش احساس نمی توان کرد ؛ و از هیچ آن ذوق نمی یابم
 که ازین می یابم . اثمار شجره این حقیقت را چنانکه بر اطباق مشاهده ذوق
 18 یافته ، کیفیت نهادهش هم برین اوراق متصله نقش بست .
- (۹) ای فرزند عزیز ، بدانکه وجود انسان نسخه وجود عالم است ؛
 لابل حقیقتاً برعکس :

[بیت]

بچشم عقل بین ای گزیده دو جهان

- 3 که از حقیقت انسان فلک کند دوران
 واز عرش تا ثری هیچ ذره از وی خالی نیست . فاما شرح کمیّت
 و کیفیت آن زیادت فایده نخواهد داد ؛ [به] شروع در شرح آن هم حاجت
 6 نیست .
- (۱۰) این قدر بیاید دانست که در عالم ازل وابد باری - عز اسمہ -
 چون روح را از لوح تقدیر و کتاب خانه قدرت بصرای وجود می فرستاد ، از
 9 کارخانه غیب ذو جهتین بیرون آمد : جهتی در عالم امر ، جهتی در عالم خلق .
 از جهت علوی نسبت بعالم امر در کمال صفا و لطافت آمد ، واز جهت سفلی نسبت
 بعالم خلق ظلمتی نامحسوس باوی همراه افتاد ، چون قطاره درقند . آن جهت که
 12 روی در عالم امر دارد ، از لطایف انوار ربوبیت مستفیض می شود ، و بدان جهت
 که در عالم خلقت افاضت می کند . و بر قضیه مشیت قالب خاکی از لطایف
 انوار ربوبیت تربیت می یابد . آن معنی را لطیفه درمی بایست از روح کثیف تر
 15 و از نفس لطیف تر ، تالطایف انواری که تربیت قالب بدان محتاجست بر وجهی رسد
 که قالب خاکی از قبول آن عاجز نیاید ، چه قالب کثیف را آن پایگاه نیست که
 لطایف انوار حق را بی واسطه قبول تواند کرد بی آنکه تدکدکی با وی همراه
 18 باشد . مشیت آن تقاضا کرد که قلب را ذو جهتین بواسطگی در میان آورد ،
 هم بر آن صفت و هیأت که در شرح کیفیت روح قلم بذکر آن رفت ، تا
 چنانکه درین عالم ظاهر قمر انوار شمس را قبول می کند و در شبهای تاریک
 از ساحات سماء نورانی بفضای زمین ظلمانی می رساند ، قمر قلب نیز شعاع
 21 انوار شمس روح را قبول می کند و بتدریج از آسمان روحانیت بر زمین قالب
 بشریت می رساند . اینجا نیز میان قلب و قالب لطیفه حجاب می بایست و واسطه

- از قلب کثیفتر و از قالب لطیفتر ، تا هر کدورت و ظلمت که از بخار تمتعات قالب و تعلقات او بعالم حس و طبیعت صادر می‌شود ، نگذارد که جوهر قلب بیک دفعه از آن متألم و متأثر شود و در مزاج روح خللی عارض شود که او را بکلی از خاصیت او معزول کند . مشیت بحکمت بالغه آن اقتضا کرد که نفس را نوجهتین ، هم بر آن هیأت که قلب را تعلیق زده ، بیافرید .
- 6 (۱۱) مادام که بنده از نظر در اصل کار بی‌خبرست و نفس جاهل صفت را علم حقیقی درمی‌یابد ، خارستان قالب را گاستان می‌پندارد و تمتعات مجازی را در خود حقیقت مشاهده می‌کند ، [و] رسوخ قدم در عین جهالت از وی ظاهر می‌شود .
- 9

[بیت]

- مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
- 12 و درین حالت چندانکه مرد را طلب تمتعات جسمانی بیشتر ، ظلمات قالب سفلی کثیفتر و هواجس نفسانی قوی‌تر ، و چندانکه هواجس نفسانی قوی‌تر ، الفاء و ساوس شیطانی در جوهر نفس ثابت‌تر [و] دست استیلاء ظلمه و تعدی اعونه نفس و شیطان در عالم قالب درازتر ، و چندانکه دست استیلاء ظلمه و تعدی اعونه نفس در عالم قالب درازتر ، انوار قمر قلب و شمس روح در ظلمت غیم هوای نفس محجوب‌تر ، و نفس دون همت از خلاصه کار محروم‌تر . دراز
- 18 چه گویم ؟ هر دم که از صاحب این حال برآید ، بظلمات هواجس نفسانی ممزوج باشد ، از آن ظلمت کدورتی بقلب رسد ، از قلب غباری برچهره روح نشیند . چون تصاعد این حالت متتابع شود ، راه انوار از عالم غیب مسدود شود ،
- 21 شهرستان قالب شبستان نفس وهوی گردد ، خاشاک طبیعت از نهاد دل سربرزند ، رندان خمارخانه شیاطین سر خمهای غفلت بگشایند و هر روز شرّی و فساد

وخطای در اطراف زمین بشریت از ایشان سرایت کند .

(۱۲) اگر روزی عنایت یارمندی کند و محبوب حقیقی سبیل ضلالت

- از پیش چشم اعمی برگردد و عین بصیرت بنده را بکحل انوار ارادت مکحل 3
گرداند ، آن گلستان مقدر مزور بشکل شورستانی در نظر حقیقت بین وی
مصور شود ، دریابد که بر جاده راست نرفته است ؛ و هر راه که درین مدت
رفته است ، باز پس می باید سپرد . 6

(۱۳) « قیل ارجِعُوا وراءَکم فالتمسُوا نوراً » . عجب ، زهد و عبادت

در این راه هر روز قدمی پیش روند ، و روندگان این راه قدمی باز پس می روند !

- 9 [رباعی]

این ره که من آمدم کدامست ای جان

تا باز شوم که کار خامست ای جان

- 12 بر هر گامی هزار دامست ای جان

نامردان را عشق حرامست ای جان

ندائم ، ای فرزند عزیز ، دانسته که نام مردان بهر چه بر ایشان اطلاق

- می کنند ؟ یعنی همه عیار و شطارتند ، و هر سلسله از سلاسل طبیعت که بر پای 15
جان بسته دارند بدست رجولیت « رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله »
برهم می شکنند و بهیچ مقام از مقامات راه فرو نمی آیند و بهیچ حجاب محبوب
نمی شوند . 18

(۱۴) بر مقصود زیادت چه گویم ؟ چون مولای کل بنده را هشیاری

بخشد ، از جوهر بحر حقیقتش یاد آید ، باز داند که در سابقه کار و اصل

- فطرت او را با یاری کاری و با صاحب جمالی حالی بوده است ، و عین بصیرتش را 21
تیر نسیان رسیده ، و بتیغ جفا نور حدقه سیرتش از رؤیت آن جمال قطع شده .

۳ باعتبار ما کان مصیبت بی طاقتی و درد باز ماندگی از نهاد جانش سر برزند ، عساگر
عشق فوج فوج بساحت سینه عزیزش تاختن آرد ، از این در بدان در می دود
وراه بکوی دوست از هر کس می پرسد :

[بیت]

۶ مارا بسمرقند سمر قند تو کرد ورنه بسمرقند چه کارست مرا
لا بل :

[رباعی]

۹ مارا غمت آواره کشورها کرد و اندر طلبت حلقه زن درها کرد
رسوای غم عشق تو گشتیم چنان کز قصه ما زمانه دفترها کرد
کرم محبوب بحکم عاشق نوازی یکی از مقرران حضرت را بوی فرستد
و گوید که آن بنده از ما برگشته باز آمده است ، و آن ناسی محبت مارا
۱۲ از ما یاد آمده ، می خواهد تا خار جفای ما از پای دل بیرون کند و از صاف
وفای ما جرعه در کشد . از وی دریغ نیست ؛ برخیز و اورا بدعوت سرای
وصال ما دعوت کن ! اگر عذری گوید ، از او در پذیر ، و راه کوی محبت
۱۵ بدو نمای ! اگر او نیک دل مارا می خواهد ، ما بهزار و یک صفت اورا
می خواهیم ؛ اگر اورا از ما یاد آمد ، ما خود هرگز از وی فراموش نکرده ایم !
(۱۵) مسکین طالب چون یکی از آشنایان کوی محبت را یافت ، از
۱۸ هر ذره از ذرات عالم استیحا و استبعاد نماید ، و غیر دوست با هیچ ذره
آرام نگیرد . اختیار در باقی کند و چون مرده در دست غسل تسلیم مراد
شیخ شود و کفن بی اختیاری در دوش گیرد و گوش هوش بر کرد و گفت او
۲۱ دارد . و شیخ نیز دست تصرف از آستین ارشاد بیرون آورد و طالب را هم
از آن راه که آمده است باز گرداند . چون دریابد که خلل کار و نکبت

- بعد از راه نسیان بدو رسیده است ، بحکم « العلاج بالاضداد » بمداومت ذکرش مشغول کند و بفرماید تا هر چه از در حواس ظاهر بر لوح قلب نقش هستی پذیرفته و در ضمیر سر سر نشسته ، همه محو کند ، و هر چه 3 در سابقه فطرت مذکور سر و قلب و روح بوده و مرض نسیان بدو رسیده و آنرا فرو پوشیده ، بکثرت ذکر در دل و جان و سر آن معنی را اثبات کند .
- (۱۶) و مجموعه آن معانی کلمه لا اله الا الله است . و استادان طریقت 6 طالبان حقیقت را بدین کلمه فرمودند ، تا ب « لا اله » ما سوارا ، که بحقیقت « کلمه خبیثه » است ، از قعر زمین قلب برکنند و ب « لا اله » حقیقت کلمه را ، که « شجره طیبه » عبارت از آنست ، در اراضی قلب و سر و روح بنشانند ، تا از 9 نور کلمه اطوار قلب و اطباق روح ممتلی شود . چون انوار کلمه در زمین دل ساکن شود ، تالایی انوار قلب و سر از بحر حقیقت در موج آید ، جزر و مد گاه بر سواحل نفس ، گاه بر اطراف روح می زند ، و هر کدورت و ظلمت که در 12 نهاد نفس منطبع شده و بجنسیت ظلمت حدث غباری از آن بر چهره روح نشسته است ، می زداید . لا بدست که در این حالت الوان و انوار مشاهده افتد . پس چندانکه ذکر بیش گوید ، نور کلمه تمکین بیش یابد و در عالم 15 باطن تصرف بیش کند . چون روح را آن جهت که در عالم خلق دارد بسطوات انوار کلمه از غیم غبار نفس خالی شد ، انوار تجلیات روحانی بر جوهر قلب متجلی شود و جوهر نفس از آن انوار انعکاس یابد ؛ مرضی در مزاج نفس پدید آید ، 18 صفرتی از آن تولد کند ، این نوع انوار از او بزیاد . گاه احمر ، گاه اخضر ، و گاه ازرق ، و گاه ابیض ؛ و اگر نه ، نور را در حقیقت خود صبغی نیست ؛ صباغ نفس است . اگر او صفت ظلمت خویش از میان بیرون برد ، نه رنگ 21 ماند و نه بوی .

(۱۷) فی الجمله ، مقصود از شرح این معانی جوابست از دوسه واقعه که بتخصیص نموده است .

3 (۱۸) اولاً نموده که شمس و قمر و نجوم می دیدم . چون مندفع شد ، بجواب حاجت نیست . مع هذا اشارتی کردم : چون آسمان روحانیت از غیم هوای نفس خالی ماند ، در آن حالت ذات روح را بر مثال شمس توان دید ؛ 6 و چون دایره قلب تمام در محاذات شمس روح افند ، قلب را بر صورت بدر مشاهده توان کرد ؛ چه آن قدر که دایره قلب از محاذات شمس روح دور می افند ، نقصان در قمر قلب پدید می آید ، تا گاه باشد که در صورت هلال در نظر 9 آید . و همچنین اخلاق مذموم و محمود را ، که سعادت و شقاوت بنده بدان باز گردد ، بر مثال نجوم ، که در عالم ظاهر طالع سعد و نحس از آن دانند ، در نظر آید . این قدر کافیست .

12 (۱۹) اما آنکه نموده که اکنون نوری ظاهر می شود که در ظهور آن ذوقی و شوقی و حرقتی و اضطرابی پدید می آید و برعکس ، [اطمینان در قلب و قالب : ذوق] و شوق و حرقت و اضطراب آنست که جذبۀ خفی با آن نور منضم شده است . 15 اما اطمینان در قلب و قالب : نظری دقیق بی جذبۀ با آن همراه است . اما ذوق را تعلقیست بمقارنۀ جذب خفی و نظر دقیق .

(۲۰) اما آنکه بمقدار ستاره سیاه در پیش می آید : سیاهی نورانی سیاه 18 ظلمت شرك نفس است که در پیش نور سر می ایستد .

(۲۱) اما آنکه نوری بسواد آن تعلق ساخته و ظاهر او را شکل مموهی نوراندود کرده : طمعات انوار ذکر و قلب و روح است که بر ظاهر جوهر نفس می تابد 21 و در جوهر نفس از آن عکسی می نشیند .

(۲۲) اما آنکه لا ینفصلست : دلالت می کند بر سیر معنی بظاهر . نیک بکوشد

تا فتوری راه نیابد !

- (۲۳) اما آنکه احیاناً گرد برگرد سیاه و میان نوری بغایت سرخ : سطوات تجلیات ذکرست که با نور عشق هم راه شده بر جوهر نفس می زند و ظلمت شرک ۴ از وی زایل می گرداند .
- (۲۴) اما آنکه گرد برگرد خطی سیاه می ماند : از شرک نفس اثری در دایره قلب هنوز باقیست . 6
- (۲۵) اما آنکه میانش سرخ سرخ : نور قلب بانار ذکر [و] عشق منضم شده است ؛ و در جوهر نفس بقیه از ظلمت شرک مانده ، اثرش آن خط سیاهست . چون آن خط سیاه مندرس شود ، آن سرخی بسپیدی نقل کند . 9
- (۲۶) اما آنکه نوری سپیدست و ظلمت از وی رفته : نور سر است که بر نور قلب غلبه کرده است .
- (۲۷) اما آنکه از غایت لطافت رنگش احساس نمی توان کرد : حقیقت 12 روحانیت است که از جهت عالم امر بر قلب و نفس متجلی می شود .
- (۲۸) اما آنکه در آن حالت ذوق زیادت می دهد : آنست که آن نور 15 بمحبوب قریب العهدتر است .
- (۲۹) اما آنکه جستن و آوازی و عرقی ظاهر می شود : روحانیت سر است که ناگاه بی شعور بر جبل نفس متجلی می شود و وجود معنوی را ممثلی می گرداند . چون ناگاه بر حقیقت ذاکر آید ، بی اختیار آوازی از او بر آید و تدکدکی در صورت 18 پدید آید ، و سبب آن امتلاء عرق از ظاهر مزاج ریختن گیرد .
- (۳۰) اما آنکه « لا اله » را حجاب می یابد : نیست ، بلکه حاجبست ؛ و آنکه او را حجاب می نماید ، صورت بیداری قلبست در وحدانیت . هم بر قاعده 21 تمام کلمه را می گوید ، چنانکه نگاهد و نیفزاید ، و هر وقت که آن بیداری غالب شد وقوت گرفت ، ذکر زبان در باقی کند و بعین بصیرت در میان دو ابرو می نگرد و مشاهد و مراقب می باشد ، مشاهد حق ، مراقب دل یعنی بمشاهده آن

مرادست که حق را در سر طلب کنند ، و بمراقبه آنکه ذکر حق را در دل طلب کنند ، زیرا که نور سر قوت از نور ذکر دل می یابد . هرگاه فتوری در سر پدید می آید ، مراقب ذکر دل باشد ، و چون فتور در ذکر دل پدید می آید ، باز رجوع کند بذکر زفان .

(۳۱) پیوسته همین قواعد نگاه می دارد . بعد از این بسؤال در صورت احتیاج ندارد . هر واقعه که روی نماید ، هم در اثنای واقعه ازین ضعیف سؤال کند و دل حاضر دارد ، تاچه آید ، آنست که بگوش دل رسد .

(۳۲) اما آنکه از شعر گفتن منع کردم ، همچنانست ! باید که شعر نگوید و کرد تحقیق نکرد ، که وقت نیست ، و طالب را هیچ نقصان زیادت از آن نباشد که در اثنای راه نفس ویرا بحقایق مشغول کند ؛ و چنان باشد که میوه نارسیده ذوق ندهد و ذوق از وی نستانند .

12 (۳۳) و نیز بصفای قلب ملاحظه صفای روح نباشد ، که بزرگان گفته اند : «ملاحظة ما صفا بالصفاء جفاء» .

(۳۴) و نیز در ایام و اوقات عبودیت بصفای عبودیت مغرور نشود و نپندارد که 15 آنرا اعتباریست عندالله ، بلکه این معنی از نسیان ربوبیت دم می زند . عزیزی گفته است : «لا تغترّوا بصفاء العبودية» ، فاین فیه نسیان الربوبية ، زیرا که هر چه تو بخود ذوق و صفای آن دریابی ، از خاصیت طبع تست .

18 والسلام

[فصل]

- (۳۵) دیگر ، حج شرعی را اگرمانعی افتاد ، حج حقیقی را نیفتد ان شاء الله.
- هرچند باطن این ضعیف از حقایق حج حقیقی ممثلی بود و خواست که در شرح 3 آن شروع کند ، فرصت دست نداد ، و از اختلاط مردم ناچسب با آن پرداخت . مع هذا طرفی از آن حقیقت بگوید :
- (۳۶) همچنانکه تعالی و تقدس در عالم ظاهر حج شرعی را وضعی 6 و موضعی ، و هر جائی بنوعی وقفه و سکونی و حرکتی و دعائی و تسبیحی و تهلیلی نهاده است ، بازای هر یک از آن در عالم باطن وضعیست : چون بذات عرق جان رسی ، احرام کعبه وصال در دوش زن و قدم در میقات عرفان ، عرفات 9 نه . چون شمس روحانیت بمغرب هوی نزدیک شد ، از آنجا تعجیل کن و از طور نیاز سنگ رحمت بردار و در شعار اسلام مشعر الحرام نزول کن .
- چون صبح ایمان از تنق افق مشرق غیب بر دمد ، متاع بازماندگی و رحل 12 مسکنت در بازار منای محبت آر ، و سنگ رد بر روی عقبه مراد زن ، و خون نفس بقربانی بر زمین منای محبت ریز . اینجا سر است ، نمی نویسم . بعد از
- جمرات و دفع شیاطین هوی قدم در بطحای مکه وجود نه ، واز در مسجد حرم 15 صدر در آی ، بر کعبه دل سلام گوی ، در محاذات حجر اسود نفس مستقیم شو و قصد طواف کعبه قلب کن .
- (۳۷) سخن را درین فصل از اصل او قطع کردم ؛ اما تو فصلی دیگر 18 ازین سر درین دوسه کلمه فهم کن ؛ که از صدر رسالت بتو رسیده است که « حجر اسود یمین الله است و بقیه از بقایای بیت المعمور و یاقوتی از یواقیت بهشت » چون ملاسمه دست مشرکان بدو رسید ، چرك شرك برگرفت ، ظاهرش 21 باطن شد . در آخر بظاهر خود بازگردد و با مسکن اصلی رجوع کند . تعالی و تقدس نفس را در رکن کعبه قلب بازای حجر اسود نهاد ؛ در کعبه قلب

- همین حکم یمین الله دارد ، و در مرکز زمین بشری بقیه‌یست از بقایای بیت‌المعمور روحانیت . وجوهی از جواهر بهشت رحمانیت . این لفظ را هم سر یست 3 نمی‌نویسم ، و چنانکه حجر اسود چرك شرک قبول کرد ، او نیز بهمان خاصیت ونسبت چندان شرک اثباتیت و خلاف قبول کرد که ظاهرش باطن شد . باید که در طواف کعبه دل چندان دست صفا سر بر سر حجر نفس ساید که چرك شرک 6 از وجودش بکلی محو شود و او با اصل خود باز گردد .
- (۳۸) اینجا هنوز حکم رهبانیت دارد و قدم در بارگاه مسلمانی نهاده‌است .

[بیت]

- 9 صوفی و حکیم و پارسا و سره‌مرد این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
- چه از عالم غیب نوری از انوار توحید درمی‌باید . چون تشریف آن نور بدو رسد ، « کلمه طیبه » مسلمانی در حقیقت او رود و هر ذره را از 12 او چشمی حقیقت بین بخشد ، نسیم روایح رحمت بمشام جان و دل و سر و روح رسد ، خلق وجود بشری يك دين ويك كیش گیرد . صدر رسالت چون این حقیقت را نصیب امت دید ، این معنی را بدین صورت بیرون داد که « إني لأجد نفس الرحمن من قبيل اليمن » . 15

[بیت]

- شب رفت و حدیث ما پیاپیان برسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
- 18 تا قیامت شرح عشقش دادمی گر کسی بودی که باور داشتی

2-3 و جوهری ... نمی‌نویسم : این لفظ را هم سر یست نمی‌نویسم وجواهر بهشت

رحمانیت I || 9 بحر رباعی || 11 اشاره است به سوره ۱۴ (ابراهیم) آیه ۲۹ (۲۴) ||

17 بحر رباعی || 18 بحر رمل

VI

مکتوب وفیه تأدیب المرید والترهیب والترغیب

- (۱) ملطفه گرامی فرزند اعزّ، معین الطائفة، فخر الاصحاب، ناصر الدین، 3
علاء الدولة - ابقاه الله تعالى - رسید. همانکه عین نامه بعیان پیوست، بر عین
مالید، و چون بگشاد، دل از آن بگشود.
- (۲) از هر چه نموده و نمانمود، علم بر آن سابق بود. از ملتمسات هر چه 6
گفته بود، هر يك بجای خویش است. مع هذا، نظر بصّحت ارادت: نسبت
بحال او در حقیقت آنرا نوعی از اعتراض شمرند، و این ضعیف نخواهد که
ایشان با وجود یافتِ نعمت ارادت، که مایه استعداد وصولست، انگشت 9
بر هیچ نکته نهند، که بحقیقت آن کفران نعمت شود و منبع خذلان.
- (۳) هر سقط که درین راه بیفتاد، مادرش این خردها بود. همانا
- شنوده باشد که درویشی در پیش شیخ خویش - چنان دانم که شیخ محمد 12
همویه بود، رحمه الله - خوابی می گفت. در اثنای سخن بگفت که شیخ با
من سخنی می گفت. من گفتم: چرا؟ شیخ روی از وی بگردانید و مدت يك
سال با وی خوش نشد. آخر درویش را طاقت نماند، گفت: شیخ، مرا بیش 15
ازین طاقت نیست، و نیز گناه خود فهم نمی توانم کرد! شیخ فرماید تا از کدام گناه عذر
می باید خواست؟ شیخ گفت: فلان روز خوابی می گفتم، لفظ چرائی یاد کردی؛
اگر چرارا در خاطر تو جای نبود، در جواب از تو گفته نشدی. 18
- (۴) درویشان عزّت پیران چنین داشته اند، و نیز پیران تربیت مریدان

10 نهند: N نهد L || 11 بیفتاد: L افتاد N || 13-14 بگفت که ... چرا L:

گفت که شیخ ما سخنی میگفت این درویش گفت چرا N || 15 شیخ L: شیخا N ||

18 گفته L: صادر N

- برین نهج کرده اند . چون استعداد پیر و مرید بزیان شد ، کار بدین مقام رسید که هیچ کس بهیچ مقام نرسید . بحمدالله که اگر درین ضعیف استعداد تربیت پیر شده ، در آن فرزند استعداد ارادات جوانست ! چون در طرف ارادت جوانی و شوکت و صحت باشد ، در نزول معانی بنیادها توان نهاد .
- 3 (۵) اما حدیث خرقه : نموده که از تن خود می بایست ، و آنرا نسبت بعمل مصر و پیراهن یعقوب کرده . چون خرقه نه از بهر رعونت پوشیده اند ، نسبت آن بعمل مصر درست نمی نشیند ، اما نسبت به پیراهن یعقوب در مذاق خوش می نشیند ؛ و اینجا اسرارهاست .
- 9 (۶) اما خرقه همان فایده که مطلوبست بدهد با زیادهای دیگر ! آن خرقه را از بهر اشارتی فرستادم : یعنی تا ایشانرا مُجَدِّد باشد بر ترقی ، نه از بهر لبس . باید که در هفته یکبار بیش نپوشد . اگر از احوال هفته ماضی ترقی کرده است ،
- 12 پوشیدن هفته اول بروی مبارك بوده است ؛ حق را شکرها گزارد . و اگر بر همان احوالست ، نفس را ملامت کند و پوشیدن هفته اول بی معنی حساب کند و بر خود لازم دارد که عمر هفته ماضی را قضا کند .
- 15 (۷) و همچنین بحکم « من استوی یوماه فهو مغبون » هر روز مقامی فوق مقامی طلب می کند بر حسب مرقعات متلون و متنوع . و از خرقها هزارمیخی در عالم بقا پوشند . باقی ، خرقهای دیگر ، دلق و ملمع و خشن و کبود و سپید و دوتائی و فرجی ، هریک از مقامی و حالی خبر دهد ؛ اما در هزارمیخی اشارتها بسیارست ، و هریک اشارت از آن دلالت کند بر فنای مرد .
- (۸) باقی ، کلمات نیز که بخط خویش ننوشته بودم ، دانم که خطا نوشته باشد ؛ آنرا نسخه بخط خویش بفرستم درست کرده . مع هذا آن نیز
- 21

3 فرزند L : عزیز فرزند N || 10 ایشانرا L : - N || 11 در هفته

L : در هر هفته N || احوال L : حال N || 21 نسخه N : - L ||

از معنی خالی نبود: یعنی حقیقتی بوی نمود تا نظر بردل این ضعیف دارد، نه بر صورت. صدوچهارده سورت قرآن بانهها دردل مصطفی نقش گرفت که از آن يك نقطه برهیچ صحیفه ننکاشت، بی سرتی نبود: شایستی که جهال قوم آنرا 3 شریفتر دانستندی و زیادت تعظیم کردند؛ بی معنی بودی که صورت صفات خالق سبب صورت نقش مخلوق زیادت تعظیم یافتی، لابل بحقیقت کفران لازم شدی. حکمت نبوت آن نقش را از میان برداشت تا نظر بحقیقت او کنند، که لمعان 6 نزول الهی در آنجا پرتو می زد.

(۹) اما آنکه از آمدن اعلام نمی کند، از آنکه بر حال خود مطلع نیست که تا عاقبت چه خواسته است. مبدا هر چه گفته آید، خلاف آن واقع 9 شود! هم ایشان در خواهند تا حق - عز اسمه - این ضعیف را بدان طرف روان کند. چنانکه از طرف ایشان اشتیاقست، ازین طرف صد چندانست! باباد سخن اشتیاق ایشان می رود، هر سحرگاه دانم که هرگز بوئی بوفائی نمی رساند؛ 12 ای باد بی وفای پر جفا!

بیت

از غایت لطف ساختی با همه کس با مات ندانم که چه کین افتادست 15
(۱۰) دیگر، حدیث بو اراق: چندانکه از جنس این معانی اعتراض بیشتر کنند، فایده بیشتر یابند. ونیز نپندارند که روندگان را این معنی دست ندهد. هر که در سلوک راه سعی کند، این همه بدو نمایند، تا حدی که 18 علم اولین و آخرین بروی عرضه کنند. بروی لازمست که التفات غیر مطلوب

2 مصطفی L: + صلی الله علیه وسلم N || 3 جهال قوم L: جمال قدم
N || 5 سبب L: بسبب N || 7 پرتو می زد L: پرتوی زد N || 9 نیست که N:
نیست L || 12 سخن L: + از N || بوئی بوفائی: بوی بوفای L بوئی بوفای
N || 15 بحر رباعی || 1-19 غیر . . . نکند L: بهیچ نکند غیر مطلوب N

بهیچ نکند ، که این از قبیل امتحانات محبوب افتد . اگر بجنس این معانی لطیف که بردل طالب تابد خوش دل شود ، نامش از جریدهٔ مجبان حضرت محو فرمایند ، واگر التفات کند ، نامش در جریدهٔ مشرکان ثبت کنند و لقاء و رؤیت از وی دریغ دارند .

(۱۱) باقی ، علم حروف نه علم نیست که دین را بدان تعلّق باشد ، لابل 6 آنرا بحر بی معنی گویند ، جواهرش را قیمت نباشد .

(۱۲) فایدهٔ حروف بحقیقت آن قدر بیش نیست که هر معنی که از نهاد سر برزند ، آن معنی را بفهم دیگری رساند . فکر در صنایع این عجایب در معرفت حروف کافیت : دل از خود معنی برانگیخت ، بر زفان عرضه کرد ، در حال زفان گرد مخارج عالم حروف بردوید ، از وی لفظی بیفتاد ، از آن لفظ کلمهٔ مرگب شد ، هوا آن کلمه را بدان هیأت که ترکیب یافته بگرفت و بیک طرفه العین بسمع سامع رسانید . سمع آن ترکیب را نگاه داشت و بحس* مشترك سپرد ، حس* مشترك آنرا بر وهم عرضه کرد ، از وهم بفکر رسید ، فکر از آنجا معنی برانگیخت و بلب* انسان داد . بیک طرفه العین چندین کار گزارده شد ، و معنی که مطلوب آن شخص است در دل دیگری بنشست .

(۱۳) چون این قدر معرفت از حروف معلومست ، از اینجا چندین هزار اسرار دیگر فهم می توان کرد . پس چه حاجتست که از حرفی معنئی تقریر کنیم که بر ضد* آن معنئی دیگر توان گفت ؟ و علی هذا القیاس ! 18

این N - : L 2 شود L : + و باز ماند N 3 اگر التفات کند L - : N

6 گویند L : + و N 9 حروف L - : N 10 عالم L - : N بیفتاد N :

نیافت L 11 یافته L : + بود N 14 بلب L : بدل N 15 دل L - : N

16 معلومست L : معلوم گشت N 17 پس N : L معنئی (در دو مورد) :

معنی L معنی N 18 القیاس L : + والسلام N

VII

مکتوب وفیه تحریک المرید الی المراد

- 3 مکتوب شریف منیف، که فرزندان رکن الدین علاءالدوله - ابقاه الله تعالی - در قلم آورده بود، و کلمات متناسب که در سلك انتظام کشیده، رسید. بقبیل رسانید و بورود آن سرور بسیار یافت و دل پژمرده طراوت گرفت. اضعاف اشتیاق والتیاع ابلاغ می کند، و پیرامن شرح شدت مفارقت نمی گردد.
- 6 (۲) و کلمه چند که در معنی اعتراض بدان عزیز تقریر کرده و آنرا بکلی در معرض کذب داشته، نه چنانست؛ و آن معنی که در تهدید تأکید کرد، همچنان برقرارست. و از هر چه آن فرزند نوشته و در سبیل عذر آیات باستشهاد آورده، هیچ قبول نیفتاد. او فرزندست، و فرزند او فرزند؛ اشفاق همه بر من واجبست. طریق ارشاد در وعظ چگونه فرو گذارم؟ راه خدای از موی باریک تر و از شمشیر تیز ترست، عبور بر وی جز بطریق احتیاط دست ندهد، نقیر 12 و قطمیر در این راه بندست. حکایت عمر عبد العزیز را - قدس الله روحه العزیز - یاد کند.
- 15 (۳) و آنچه گفته «ولا تزر وازرةٌ وزرًا آخری» تفسیر نسبت بحال او نه بجای خویش افتاده است. «إن القرآن ظهراً و بطناً». صوفیان کرد خود برآیند. مادام که در خود محلّ یابند، از خود بیرون نروند. در «وازره» نه علامت تأنیث است؟ حکایت از نفس می گوید، و مزاج نفس مخالفتست. مخالفت 18

5 بسیار L - N || 10 من L : این ضعیف N || 11 خدای L : + تعالی N ||

13 را . . . العزیز L : قدس روحه N || 15 سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۶۴ و سورة ۳۵

(فاطر) آیه ۱۹ (۱۸) || 16 نه بجای خویش افتاده است L : افتاده است نه بجای خویش N

- رغبت بود بیاطل، ورغبت بیاطل نه چنان بود که از حق رغبت کند: چه از حق رغبت کفرست، وبخلاف و باطل گناه؛ کفر بُعدست، و گناه سبب بعد. «ولا تزر وازرة وزر اخرى» معناه: «ولا تحمل حاملة وزر اخرى»، یعنی اوزار قلب و روح را نفس مسکین احتمال نتواند کرد. اینها از حق رغبت کنند، و نفس بخلاف و باطل رغبت کند. و اینجا این قدر تمامست.
- 6 (۴) اما آنکه نوح را بگناه فرزند نگرفتند، و ابراهیم را بگناه پدر، ولوط را بگناه زن: این هر سه نه نیکو گفته است. آنها بیگانگان بودند، و مارا سخن با آشنایانست، فکیف که ابواب نبوت و ولایت را در دولت نبوت ایشان 9 فتح و مفتاحی دیگر بود، و شروع در شرایع و مشارع ایشانرا سبیل و طریقی دیگر! نه بینی که در دین و شرع ما جایز نیست که زن مطلقاً کافره باشد، و زن لوط کافره بود، و میان ایشان هیچ خلل عارض نشد؟ مع هذا، هر چند اسلام نبود، ابلاغ واجب بود. و نیز سلیمان را - صلوات الرحمن علیه - نه چهل روز 12 سبب گناه زن از تخت و ملک معزول کردند، با وجود آنکه او از آن بی خبر بود؟ مارا خود با این حکایتها چه کار؟ «فاعتصموا بحبل الله» می باید خواند 15 و «انکم فی رسول الله اُسوة حسنة» را نقش نگین باید ساخت! «قوا انفسکم واهلیکم ناراً» نه قرآنست، و «انذر عشیرتک الاقربین» نه امر؟ اسماعیل را مدح می گوید که از امر و نهی اهل خویش غافل نیست: «وکان یأمر أهله بالصلوة

1 و رغبت N: رغبت L || چه از N: از L || 10 و شرع L - : N ||

11 بود N - : L || خلل L: ظاهر و N || 12 نه L - : N || 14 سورة ۳

(آل عمران) آیه ۹۸ (۱۰۳) || 15 سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۲۱ (نقل غیر دقیق) ||

باید N - : L || 15 - 16 سورة ۶۶ (التحریم) آیه ۶ || 16 سورة ۲۶ (الشعراء)

آیه ۲۱۴ || امر N: سنت L || 1-17 سورة ۱۹ (مریم) آیه ۵۶ (۵۵)

والزکوة وكان عند ربّه مرضیّاً» ؛ «وأمر أهلك بالصلاة» حکمی شاملست ، زیرا که برکة نماز ذیل عصمت را از گرد منکر وفواحش پاک دارد : «ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر» .

3

(۵) فی الجملة ، روح فرزندانم را نوح - ابقاء الله تعالى - بچرك عصیان نباید سپرد . «كل مولود يولد على فطرة الاسلام فأبواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه» .

6

امر معروف بر همگنان واجبست ، فكيف بر اهل بیت خویش وپیوند !

(۶) اما آنچه گفته : باید که ضمیر شیخ دریافتی که آن یار عزیز غیر

راستی گفته است ، هرچند آن لازم نیست ، جبریل می بایست بعد از ایامی تا

9

میان محمد وبنته الطاهرة - صلوات الرحمن علیهما - صفائی ظاهر شود ، مع هذا اگر شکله نامشروع را محل نبودی ، مقبول نیفتادی .

(۷) اما آنکه اورا از این معامله در اصل خبر نبوده است ، هیچ شکی

12

نیست ، واین را یقین دانسته ام ، و می دانم مرتبه آن فرزند بحمد الله از این بلندترست

که بچنین چیزها التفات کند . ومن مدّت سه ماه درتفتیش آن معامله بودم ؛

چون معلوم شد که عند الله وشرعه آن معامله درست نیست ، انکار نمودم .

15

واگر نیز شرع حکم کند بجواز آن ، بنگریم تا آن حکم با بنده درگور می آید ،

یا خود از لب گور باز می گردد ؛ اگر باز می گردد ، آنرا شرع مجازی خوانند ، نه

1 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۳۲ || حکمی شاملست L : آنرا حکمی خاص است

N || 2 برکه L : از برکت N || دارد L : گردد N || 2-3 سورة ۲۹ (المنکبوت)

آیه ۴۴ (۴۵) || 4 را L : - N || 6 اهل و بیت L : اهل بیت و N || 7 دریافتی که L :

دریافتی N || 8 آن L : - N || می بایست L : + که N || تا L : - N ||

9 محمد L : + صلى الله عليه وسلم N || بنته : بنته L || بینة N || صلوات الرحمن

عليهما L : رضی الله عنهما N || شود L : گردد N || 11 اذاین : ازین L درین N ||

در اصل L : از اصل N || 12 می دانم L : + که N || 15 اگر L : آن N

۳ شرع حقیقی، بدان نشاید رفت. زهی حمق فرزند آدم، تا از زیادتى مال که آن وبال اوست چه طلب می‌دارد! بر آن فرزند واجبست، چون خود را از تولیت کار ایشان معزول کرده است، که ولئى بدارد که تولیت کار ایشان بشرع حقیقی کند، نه بشرع مجازى؛ و اگر او بدان وفا نکند، عزل لازم باشد و بدل واجب. والسلام!

۶ (۸) اما آنچه گوید که دیدم که شیخ خرّقه از بر من بیرون کرد و باز در من پوشانید: شاید که عتاب من در این قضیه آن فرزند را در شایبه اعتراض انداخته باشد. او در آن ساعت در حقیقت مرید من نبوده باشد. پیش از وقوع آن معنی در واقعه صورت بسته باشد، زیرا که خرّقه در ظاهر صورت ارادست. آن فرزند آن معنی را ذکر کرده است و گفته که ضمیر شیخ چرا از ناراستی سخن اخى محمود غافل بوده است، و «چرا» در حقیقت خارج ارادت افتد.

۱۲ (۹) اما آنچه از وقایع عبور بردرکات دوزخ ذکر کرده است: هر چند آن درغایت درستی و تحقیق است، مع هذا مبدا که آن فرزند بمثل این وقایع مغرور شود و فریفته! این جنس وقایع را سالک باید که بر امتحان حقّ حمل کند، و خشوع و خوف او باید که زیادت شود. نشنودی که شبلى را، چون جنید ۱۵ - قدس الله ارواحهما - به ردّ مظالم فرمود، بعد از آنکه مظالم ردّ کرده بود، يك درم در ذمت او باقى ماند، که نه صاحب درم را یافت، و نه ورثه وی را. ۱۸ بآخر عمر دروى اضطرابی عظیم یافتند. سؤال کردند که شیخا، این اضطراب بسبب چیست؟ گفت: يك درم حقّ مسلمانی بر من واجبست. دوازده هزار درم

۱ حقیقی L: + و شرع حقیقی N || زیادتى L: جهة N || آن: او L
 N- || ۴ بدل L: بذل N || ۶ گوید که N: - L || بر N: در L || ۷ پوشانید
 L: پوشید N || ۱۱ افتد L: آمد N || ۱۶ قدس الله ارواحهما L: رحمة الله علیهما N ||
 ۱۸-۱۹ اضطراب بسبب L: اضطراب را سبب N

در راه خدای بذل کردم ، و هنوز می ترسم که مبدا که فردای قیامت آن هیچ قبول نکند و دامن من گیرد و مرا فضاحت کند !
 (۱۰) فی الجملة ، اگر آن فرزند را در خاطر می آید که امروز در بسیط 3 زمین او را کسی از من مشفق تر هست ، آن خاطر خاطری نیکو نیست . والسلام !

VIII

مکتوب وفیه رموز و اشارات

- 3 (۱) مکتوب شریف منیف فرزند اعز^۱ رکن الدین علاء الدولة - ابقاء
 الله تعالى - رسید . بوسیده و خوانده بتبجیل پیوست ؛ و بثبات قدم بر جاده^۲ درست
 و وثوق اعتقاد بر عادت روندگان و رسوخ دل بر مرصاد معاد حق^۳ ، حق را - عز^۴
 6 اسم - شکرها گزارد . اضعاف تحیت^۵ و دعا می رسا نم . شرح اشتیاق و هیجان دل
 خود پیوسته از صحیفه^۶ دل می خواند ؛ هر چه بزبان قلم دوزقان بر روی کاغذ
 دوروی بنگارم ، دون آن معنی باشد . باری - عز^۷ اسم - بکمال درجات دین
 9 و مقامات اهل یقین^۸ شان برساند ، بالنبی^۹ و آله !
- (۲) از مواجید طوابع و لوازم و زهرات و اخوات آن پیوسته معرفت زاید ،
 و آنرا نهایت نیست . این رمز تمامست : هر چند در این راه بکوشد ، نسبت با وصول
 12 بدان حقیقت جهد المقل^{۱۰} باشد . سلوك باید کرد تا بسیر رسد ؛ سیر باید تا در
 طیران آید ؛ طیران باید تا وقتی که پروبالش بر کنند و باوج هوای هویت
 اندازند ، نه تحت بیند و نه فوق ، نه علو بیند نه سفلی ، نه یمین نه یسار ، نه
 15 خلف نه قبل ، نه حرکت نه سکون ، نه زمان نه مکان ، نه کشش نه کوشش ،
 نه حس^{۱۱} نه خیال . چون اشارت و عبارت از آن عاجز آمد ، « فناء الفناء » ش

4 رسید L : - N || 5 حق N : - L || 5 - 6 عز اسم L : عزوجل N ||

6 تحية N : محبت L || 9 یقین شان N : یقین L || 10 زاید : رايد L داند N ||

11 بکوشد L : بکوشند N || 12 سیر باید L : + کرد N || 13 طیران باید L :

- N || 14 اندازند L : در اندازند آنجا N || یمین L : + بیند N ||

15 خلف L : + بیند N || 16 فنا L : - N

- نام نهادند. عزیزی را پرسیدند: ما التصوف؟ فتبسم وقال: لائح لاح، فاصطلم واستباح. این آن رمزست که رونده بغرور کرامات و مقامات و مکاشفات و مشاهدات و حالات مغرور نشود. مادام که تمییز یکی از اینها حاصلست، تهی دستست، 3 چون تمییز برخاست، همه در دستست و دست نیست!
- (۳) فی الجملة، مردوار درکار بکوشند، و چنانکه نموده، چادر شریعت در همه اوقات، قولاً و فعلاً، بر سر مستوره سر^۶ بپوشند. «اولیاء الله عرائس الله». 6 عروسان حرم سرای حظایر قدس را جلاباب عفت شریعتست. اگر از پس پرده شریعت تجاوز کنند، چشم نامحرمان و اغیار برایشان افتد، عزت دست غیرت بهلاک یازد. و سخن نیز، تا بر محك^۷ شریعت نزنند، بیرون ندهند، که خطای 9 آن بیشترست؛ و نقادان سخن در بازار شریعت نشسته اند.
- (۴) آنچه گفته: تا محبوب نشود، قدم از خود بیرون نتواند نهاد و بمحسوب نتواند رسید، و تا از خود آزاد نشود، از خود برخورداری نیابد: بلی، این 12 معنی درست بفهم می رسد. وقتی که گوید:

بیت

- بخدای ار کسی تواند بود بی خدای از خدای برخوردار 15
چون «جز خدای» گفته اند، عذر مشکل توانند خواست، و معنی مشکل بفهم توانند رسانید. از راه مجاز این سخن نیکو بودی، اگر شرح ماقبل را بروی موقوف نداشتندی. بلی، صوفیان محبوب گویند و مرادشان مطلوب باشد. 18 والسلام!

5 چنانکه L: چندانکه N || 12 تا از خود L: + نیز N || 15 بحر

خفیف || 16 جز خدای L: جز از خدای N

(۵) باقی ، بصورت این ضعیف احتیاج ندارند ، معنی حاضرست . از سری
 که در ضمن ارادت و دیعتست ، کار برآید . ایشانرا جهد باید کرد و بقدر و طاقت
 3 امکان کوشند . والسلام !

1 احتیاج ندارند معنی L : محتاج نیست چه بمعنی N || 2 و طاقت L : N ||

3 کوشند L : بکوشند N

بخش دوم

مکاتبات نور الدین اسمعراینی با ولای الدوله سمعانی

I

مکتوب الشیخ وهی رسالة من لسان الحال الی هیاکل المقال

- 3 (۱) ای فرزند ، در آن وقت که وقت در هستی وقت خود نیست بود ، سلطان وقت ، از شراب زلال لایزالی در نیستی خود مست ، خود را در بی خودی از خودی و بی خودی خود بی خود دید ، و وقت با صاحب وقت بی وقت ، و صاحب وقت در وقت بی وقت خود بی خود در هستی او سر از جیب نیستی بر زده 6 در نیستی هستی خود در نیستی می زد ، من بی من با اوئی او از خودی خود پنهان در دار الله در خانه وحدت با او هم خانه در مستی هستی او نیست بودم ، 9 واو از ذات در صفات نیستی هستی مرا می دید ، و در ذات نقش نیستی بر هستی نیست من می کشید . گاه در هستی صفات بهستی نیست بودم ، گاه در وحدت ذات بنیستی هست . « کان الله ولم یکن معه شیء » این حقیقت را مفسر آمد . 12 (۲) ای فرزند وقت ، وقت حکم جمع دارد ، شاغل ماضی و مستقبل آمد .

2 مکتوب . . . المقال : این سواد مکتوبی است که مخدوم سلطان المحققین

برهان الموحدین نور الحق والدین عبد الرحمن بفرزند ربانی عالم صمدانی خود قطب الاوتاد مرشد العباد الی سبل الرشاد رکن الحق والدین علاء الدولة بهاء الملة متعنا الله ببقائه وحشرنا تحت اوائه يوم جزائه نوشته بود E رسائل بن الشیخ نورالدین عبد الرحمن و مریده الشیخ علاء الدولة نور قبرهما وهی رسالة من لسان الحال الی هیاکل المقال N مکتوب شیخ نورالدین عبد الرحمن اسفراینی V || 4 مست NE : هست V || 7 با اوئی او N : با او بی او E تا او بی او V || 8 در خانه E V : و خانه N || مستی N V : هستی E || 9 در صفات NE : + در V || نقش E : نفس NV || 11 بنیستی N : در نیستی E V || را NV : مرا E || 12 ای فرزند وقت : در E بخط قرمز آمد

- چندانکه سیف وقت قاطع تر ، تجرّد وقت او کاملتر ، و چون در تجرّد مکمل شد ، قدم در عالم جمع جمع نهاد . اینجا ماضی و مستقبل در وی محو افتد ، دی و فردا را اسم و رسم نماند . « عند الله لا صباح ولا مساء » نصب دیده آید . تو 3 زمین و آسمان ، عرش و کرسی را در سعت وقت بر مثال خشخاشی دان ؛ لا بل نسبت با مشرق و مغرب خشخاشی را وجودی هست ، اما نسبت با سعت وقت آسمان و زمین و عرش و کرسی را وجود با عدم برابر آید . قرب و بعد را در وی وجود نماند ؛ 6 قرب را قرب بعد ، و بعد را بعد قرب شود . حزن دی و سرور امروز و خوف فردا در طیّ وقت متلاشی گردد . ازل و ابدا را امروز و فردا در مقابل مجازست . سمت دوگانگی بروی نهادند سرّ تفهیم را . دوئی ازل و ابدا را چون فقد نقد شود ، 9 سرّ وحدت بصفت قهّاری در تابش آید ؛ نیستان هست آمده و هستان نیست شده از هست و نیست معزول آیند ، هستی ، که هستان بدو نیست اند و نیستان بدو هست ، ندای « لَمَنِ الْمُلْكُ » در عالم قهّاری در دهد . چون محلّ جواب را 12 در جهان محال مجال جولان نطق نماند ، بخودی خود با خود بجواب « لله الواحد القهار » در مقابل آید . ازل و ابد در سگّه وقت بصورت یگانگی بیرون افتد ؛

- 1 او N : E V - || 2 عالم جمع جمع E : مقام جمع جمع N مقام جمع جمع
جمع V || افتد E V : شود N || 3 نصب N E : نصیب V || آید E V : شود
N || 4 آسمان E : + و V + را یا N || کرسی را E V : کرسی و غیره N ||
4-5 دان . . . مغرب N V : لا بلکه E || 8 فردا N E : + اول و آخر V || 9 سمت
E V : سر تفهیم را سمت N || نهادند N V : نهاده E || سر تفهیم را E V :
N - || دوئی : دوی E V : دروی N || ابد را N V : ابد E || شود E V :
گردد N || 10 آید E V : + پس N || 11 نیست اند V : نیست E نیستند N ||
12 هست N : هستند E V || سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۶ || در دهد N : دهد
E V || 13 نطق نماند V : نظر نماند E نطق نیابد N || بخودی E V : هم بخودی
N || 13-14 سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۶

علم معارف ازل وابدرا در جهت یکتائی بتو نماید ، او لیت و آخریت را در صفای واحدیت محبوب گرداند .

3 (۳) واین همه حدیث امروز تست . فردا همان بینی که امروز در معارف تو بتو می نمایند . « لو کشف الغطاء ما ازدت یقیناً » .

6 (۴) « لی مع الله وقت » از وقت گفته آمد . حرف « لی » در مقابل « اذ رمیت » صادر گشت ؛ کدر اثنائیت از هر دو محو کردند : یکی را بحرف « ولکن الله » ، دوم را بنفی کلمه « ولا نبی مرسل » .

9 (۵) هروقت که این وقت مشکل را صبح آن وقت می دهند ، آن وقت بی وقترا نقد در پیش نظر می دارند ، ودر گوش جان جان جان بی جان جان جانم ندا می کنند که ای بنده آینده پاینده بی وحشت نسیان ، یاد می دار ا در آن زمان که زمان بی زمان وکون بی مکان بود ، تو بی توئی تو با مائی ما 12 هم خانه بودی ، وقدم آنجا که قدم و جای قدم نبود ، ووجود و عدم هم نبود ، بر قدم قدم ما نهاده ،

مصراع

در حلقه عاشقان جانباز

15

در باز هستی ما نیست بودی و نیاز نیستی بهستی ما در سر " سر " سر " داشتی

1 نماید E V : نمایند N || 2 صفای : صفا V صفات N E || 3 امروز تست N : امروزست E امروزست V || 4 می نمایند N E : می نماید V || 5 لی ... آمد E V : ولی مع الله وقت آن وقت در وقت گفته شد N || 6 و 5 سورة 8 (الانفال) آیه ۱۷ || 6 گشت N V : شد E || 7 کلمه NV : - E || 8 صبح N E : منبع V || 9 نقد ... می دارند N V : در نقد پیش نظر می نهند E || 10 می دار E V : می داری که N || 12 و قدم E V : و N || 13 بر قدم قدم E V : قدم بر قدم قدم N || 15 بحر هزج || 16 هستی ما NV : هستی E || نیاز نیستی NV : نیست از E || سر سر سر E : سر سر سر (اول آن بفتح سین) N سر سر V

- و چون مستان در نیستی خود بهستی ما می‌بازیدی و می‌نازیدی و در بی‌خودی خود
 بی‌خود با ما می‌بازیدی ، خطاب قدوسی در سمع سمع جان جان جان بی‌جان
 3 جان جانت در دادیم که قدم نیستی از نیستی بر مرکز هستی نه ، تا بر جمال
 هستی تو خال نیستی را در شهود هستی خود بی تو در تو مشاهده کنیم ، واگر
 در هستی ما تو بنیستی درست آئی ، سرمایه سر مملکت در نیستی تو بی تو
 6 بتو سپاریم و خلافت مائی ما بی توئی تو بتو قایم گردد . چون قدم بر بساط هستی
 نهادی ، نقش نیستی بر جبین هستی تو ندیدیم ؛ در بحار هستیها بس مستغرق
 و مستهلك بودی ، نیستی را در اولیت و آخریت خود نتوانستی دید و در غلغات
 هستی و مستی هستی هستی را هم ندیدی و بهست هست ما ، که هرگز نیست که
 نیست ، از شهود هستی خود راه نبردی . گوئی هرگز در سر هستی تو خود
 سودای ما نبود ، یاد می‌خود ترا از ناز هستی خود پروای ما نیست ! آری ، چون
 12 نهنگ مردم کش نیستی را بر ساحل بحر هستی بگوش و چشم جسم واسم شنیده
 و دیده نبودی ، معذوری ؛ تو زنگ حدث بر چهره هستی داشتی ، قدم نیستی در
 عالم قدم بر بساط هستی ما نتوانستی نهاد . از آن حکمت حکم ازلیت ما ترا
 يك مرتبه از حضرت نازل برخواست و در این عالم سفلی فانی بنیستی سفری 15

1 می‌بازیدی و می‌نازیدی N : می‌بازیدی و می‌نازیدی E می‌بازیدی و می‌نازیدی V ||

2 بی‌خود NV : E - || می‌بازیدی N : می‌بازیدی E می‌بازیدی V || جان جان

جان V E : جان جان جانت N || 3 در دادیم N : دادیم E V || 5 بنیستی E :

در نیستی N نیستی V || سر . در E با تشدید آمد || 6 خلافت N V : خلاف E ||

کرد NV + و E || 7 نقش . . . هستی تو E : بر جبین هستی تو نقش نیستی

N V || بس N : E V - || 8 خود E : NV - || 9 هستی و E V - : E

10 راه نبردی N E : بزدی V || گوئی هرگز E : هرگز گوئی NV || خود

N V : E - || 11 خود ترا : ترا E || ناز NV : E - || 12 جسم E : رسم N

حشم V || 15 نازل بر : نازل تر N نازل تر E نازل بر V

- فرمود و بر مراتب نطفگی و علقگی و مضغگی گذر داد، و در آخر سر از جیب طفولیت برزده چهل و عجز و عدم قدرت در نطق و حرکت، که از اوصاف ایستان است، در تو بتو نمود؛ و ذوات هست حسی را از حاسه نظر محجوب در عالم هست نیست و نیست هست بنیستی هر دم بتو می نماید، تا نیستی را بر ساحل بحر هستی در اثناء شهود هستی مشاهده کنی و مرآت چهره رغزای خود بین را از چرك شرك اثنائیت و حدث بزدائی و نقش هستی را پیش از نیستی از لوح هوی و طبع بر کنی و در صف تعال نیستی با ایستان هست شده ما بنیستی پنهان از نیستی نفسی بر آری، تا نیستی گردی که ایستان عالم سفلی دم از بارنامه نیستی تو زنند.
- 9 (۶) ای فرزند، ندانم تا فرزندت گویم یا برادر، اگر گویمت ای فرزند، هستی و نیستی، و اگر گویمت ای برادر، نیستی و هستی! نه نه، گویمت ای فرزند؛ از پدر روحانیت پدید آمده و از مادر ارادت شیر میکشد.
- 12 (۷) این کلمات مستانه را نقش مبین واز او نقش مخوان، که هر کلمه از او در عالم وحدت جهانیت که جان جان جان از او بی جان و کفر کفر کفر در او ایمان شده سر بکافری بر آرد. اگر نسبت برؤیت در عبارت آید، بحرکت بنان از او شجره بیان کلمات کفر ریختن گیرد. اما در وقت کتابت متردد بود واز نوشتن خایف. و در اثناء آن در قالب این کسوت از آن عالم

2 بر زده N V : بر زد E || 3 و ذوات هست حسی را V : و ذوات هست هستی را N وجودها هستی حسی را E || 3 - 4 هست نیست و نیست هست N V : نیست هست و هست نیست E || 4 بنیستی E : - N V || 5 شهود هستی E V : شهود N || مشاهده کنی E V : مطالعه کنی و مشاهده نمائی N || را E V : - N || 5 - 6 چرك . . . حدث E V : چرك حدث و شرك اثنائیت N || 6 طبع E N : طبیعت V || 7 شده ما N V : شده E || بنیستی N V : بنیستی E || 9 تا E : که N - V || 10 نیستی و هستی N V : هستی و نیستی E || 11 پدید آمده V : پدید آمده E متولد شده N || 15 او E : - N V || کلمات E : عبارة N

این معانی نازل شد ؛ چون در حیّز عبارت نمی‌گنجد ، بفضل و عنایت حق منشور قبول یافته در این کسوت بر زفان قلم جاری گشت .

- (۸) بعد از مفارقت بچند روز خم خانهای غیرت و محبت را در دل عاشق بی دل در بگشادند ؛ از ساقی محبت شرابها دادن پیاپی گرفت ؛ در مستیها و بد مستیها دیوانگیها کردن آغاز نهاد ؛ ابتلا در ابتلا پیوسته شد ، و بقوت سکر و بی خودی مبلی در بلا مشاهده آمد و بلا در مبلی کم شدن گرفت ؛ بلا از دست مبلی در بلا افتاد ، اما بلاها بیشتر خارج وجود بود . چون بالای وجودی مبلی را مطلوب آمد ، روزی نشسته بلا بر صورت لرزه از کارخانه وجود درآمد و لرزه عظیم بر وجود مستولی شد . ساقی محبت از می غیرت جامی در پیمود ، سگری سر از نهاد بی خودی برزد ، بانگی بر لرزه زد ، لرزه از ترس برخورد بلرزید . عنان باز کشید ، مستانه برخاست و سه حمله بکرد . از هیبت این مست لرزه بر لرزه افتاد ، روی در هزیمت آورد .
- (۹) چون لرزه منهزم شد ، مبلی از سر پای هستی مست بنشست . بعد از یکساعت در صورت تبشی بفرستادند و مستی را در آتش تب بگداختند . و مدت دو ماه در بلا بر مبلی نگشودند و روی در کشیدند ، و وجود را در دست بلا

2 جاری NE : مجری V || 4 گرفت E V : گشت N || 5 و بد مستیها
 دیوانگیها V : و دستیها و دیوانگیها E بد مستی و دیوانگی N || 6 مشاهده NE :
 مشاهده V || 7 مبلی : مبلا E مبلی N مبتلا V || 8 مطلوب NE : طالب V ||
 نشسته E : + بود NV || از کارخانه E : از در کارخانه N از در خانه V ||
 10 سر از NE : از سر V || بی خودی E V : او N || زد لرزه NV :
 زد E || 13 مبلی : مبتلا E V + مست N || سر پای N : سر پای E V || مستی
 مست E : مستی NV || بنشست NV : مست E || 14 تبش : تبش NE تبشی V ||
 تب NE : - V || 15 در بلا E V : + را N || نگشودند : نگشودند V
 بگشودند E بگشادند N

مصراع

15 مبتلای مسکین نیاز می‌کرد و می‌نالد و می‌زارید و از توبه توبه می‌کرد و در توباب می‌گریخت . و چون او می‌بسر گرفت ، مبتلی مستی از سر گرفته؛

- PDF.tarikhema.org

- و در ابتلا مبلی دیده شدی . ناگفتنیها آغاز نهادی و مستیها بنیاد .
- (۱۱) و قرب پنج ماه از این شیوه مبتلی با مبلی در آتش بلا می سوخت
و با مبلی در ابتلا می ساخت ، تا يك روز مبتلی در بلای مرضی بر بستر مرض تکیه
3 داده بود ، مسلمانی در آمد و از درویش گونه شکایتی کرد . او را طلب داشت و از
وی کلمه پرسید . در اثنای پرسیدن از کلمه « الحق » تمنعی نمود .
- (۱۲) بعد از آنکه چهار ماه بود که نماز را از قیام بعود آورده بود ،
6 در مزاج دل سکری پدید آمد . بی خود برخاست و بانگی بر وی زد ، مستی
عظیم پدید آمد . در اصحاب سرایت کرد ، دست ضرب بر وی بکشودند . و چندان
که بیش می زدند ، مستی زیادت می شد . و نعره و فریاد بر نهاد مبتلی افتاده که
9 زیند و کشید و شمشیر بیارید ! و هیچکس را مجال سخن گفتن و در میان آمدن
نه .
- (۱۳) بعد از آنکه بارادت حق - عز اسمه - خلاص یافته بود ، از نصیح
12 آن فرزند یاد آمد که مردم را زدن لایق حال درویشان نیست . اما مستی چون
بدیوانگی کشد ، از نصیح کجا یاد آید ! و از حال آن عزیز غفیف الدین یاد می کرد ،
و حق را شکرها گزارد ، چه در آن حالت عفتی بود ، و از این نوع غیرت هیچ
15 بظهور نیامد .
- (۱۴) و بعد از چهار ماه که وجود مبتلی اندکی روی در صحت نهاد ،
عزیزه که دل را بدو نظری بود بر حمت حق - عز اسمه - پیوست - تاب تراها .
18
-
- 1 مستیها بنیاد E V : مستیها را بنیاد کردی N || 3 ابتلا E : ابتلا V
N || مرضی بر V : مرض و E مرض بر N || مرض E V : درد N || 4 داده
E V : زده N || 5 کلمه الحق : کلمه الحق N کلمه الحق E V || 7 بی خود
برخواست E : برخاست بی خود N V || 8 آمد E V : شد N || 14 عزیز E V : +
یعنی N || الدین E V : + دام بقاؤه N || 16 بظهور نیامد E : پیدا نشد N V ||
17 اندکی V - E : در صحت E : بصحت N V

- چون براین مسکین مبتلی آن نوعی از بلا بود ، و از قوت الهی مدد می‌بایست ، که « وما صبرک الا بالله » ، جامی از می محبت در پیمودند و سکری ملازم شد .
- 3 هروقت که بلا خواستی تا بلائی کند ، بلارا بر آتش محبت بسوختندی ، و بلا از آن بلا در بلا افتادی و از بلائی توبه کردی و جامه عافیت پوشیده سر از جیب عطا بر زدی .
- 6 (۱۵) چون پنج ماه تمام بگذشت ، مبتلی را مبلی معطی شد و ویرا بعطای صحت مشرف کرد .
- (۱۶) روزی نشسته بود . معنی بر دل منکشف شد و دل در میان نه ،
- 9 کلماتی بوالعجب گفته می شد ، و سامعی که از آن در تحیر افتد نبود ؛ از او با او گفته می شد . در اثنای آن آن فرزندان معاتب می دید ، و سخنی که از وی بی وی با وی گفته می شد ، و کلمه که او در مسجد بر زبان آورده بود
- 12 - و گفته که خود را در تحت ذل ارادت می دارم - در دل نقش می بست ؛ اما ندانم آنجا خود دل بود یا نبود ، و بر فلتات زبان تلفظ می رفت . و خود را بی خود از خود و از بی خودی خود مبرا در عالم ازل در دار الله می دید ، چه
- 15 آنجا وحدت است ، دوئی در نگنجد .
- (۱۷) بعد از دو روز بنوعی دیگر آن معنی مکرر شد . کلمات کفر از فلتات زبان ریختن گرفت ، و در اثنای آن بکتابت تعیین رفت ، کلماتی که
- 18 در نطق نمی آید و در قالب عبارت نمی گنجد . در تحیر افتاد و ترک را بر کتابت مقدم داشت . بعد از مدتی عبارتی در این کسوت از غیب نازل شد ؛ ادای

1 و از E V : و N || مدد E V : در N || 2 سورة ۱۶ (النحل) آیه ۱۲۸ (۱۲۷) ||

محبت E V : + بغیرت ممزوج N || 3 محبت E V : + و غیرت N || 8-9 نه کلماتی N : بکلماتی E نه کلمات V || 9 از آن E : - NV || 10 با او N : باز E V || می دید NV : می کرد E || 11 بی وی N V : - E || در مسجد E V : - N || 13 اما N : E V - || 17 تمین NE تغییر V || 18 نمی آید V : نمی آمد E N || 19 درین ... E : از غیب نازل شد و درین کسوت N از غیب نازل شد درین کسوت V

- حقوق کرد. و توقع می دارد که دارو سبب درد نشود ان شاء الله وحده.
- (۱۸) ای فرزند ، از هستی خود بکل^۲ نیست شو ، و نیستی را همین ، تا نیستیت هست نشود ، و هر دم از خود بی خود ، در بی خودی خود سفری می کن ، 3 تا هستان نیست و نیستان هست را بینی که در نیستی خود بر در هستی او هست نشسته در نیستی می زنی و در نیستی هستی هستی می جویند ، که هستان عالم در هستی او نیست اند . 6
- (۱۹) ای فرزند ، اول در بحر نیستی غرق شده از هستی اوصاف ملك زادگی نیستی گزیدی ، آخر در هستی نیستی تا حدی راضی شدی که اوصاف ارادت حق را ، که سرمایه قبول و ثمره طلب آمد ، ذل^۳ ارادت 9 خواندی ا

- (۲۰) ندانم هست منم یا تو ، هست منم یا تو ، خود پرست منم یا تو ، هست هست منم یا تو ، نیست هست منم یا تو ، هست نیست منم یا تو ، می بدست منم یا تو ، می پرست منم یا تو ، دست بدست منم یا تو ؛ نه نه ، من نه من ام .

بیت

- من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندرا غلطم که من تو ام یا تو منی 15
- (۲۱) الله من ، خدای من ، سبحان من ، سلطان من ، روح من ، دل من ، جان من ، سر^۴ من ، سر^۴ سر^۴ من ، سر^۴ سر^۴ من ، من من من ! اما انا ، 18

2 بکل NV : E || 3 نیستیت E : نیست NV || ، نیست اند E : نیستند NV ||

11 هست NE : هست V || 12 نیست هست NV : نیست نیست E || هست نیست

NV : نیست هست E || 12-13 می پرست EV : می پرست . . . می بدست

N || 13 من ام NV : + نه من منم ونه تو نه تو منی هم من منم تو توئی هم تو منی E

(حاشیه) || 16 بحر رباعی || 18 سر سر من E : NV || سر سر من E : + ای NV

فلا اقول؛ انا صدر اسامی این اسرار است .

(۲۲) من بد ، منی بد، تو نیک ، توئی بد ، بد نیک ، نیک بد ، نام
3 نیکوئی ، عشق بدنامی است .

(۲۳) من هست ، منی هست ، دست هست ، قلم هست ، بنان هست ،
بیان هست ، چشم هست ، زفان هست ، دهان هست ؛ و متبلی بدین کتابت
6 ملزم .

(۲۴) ای فرزند ، من بعد بغسل آب جوی محتاج نیستی ، اما مریدان را
بآب ارادت غسل فرمای ! اول بغسل هیچ احتیاج نداشتی ، نوری از صفت
9 ارادت حق* بتو باز خورد ، در آن نور نیست شدی و گردن نهادی . اکنون
که ثمره چیدی ، راضی شدی ، که هستی در تو سر باسما کشید . ترا
بدان صفت از آن موصوف کردند تا از هستی نیستی نیست گردی و در نیستی از
12 نیستی هم نیست آئی و از هستی نیستی در هستی او نیست شوی ، تا هست
و نیست تو بتو قایم نماند و تو در هستی او بدو هست گردی و در بی خودی
خود بدو نیست آئی .

بیت

15

تا با تو ز هستی تو هستی باقیست

ایمن منشین که بت پرستی باقیست

گفتی بت پندار شکستم رستم

18

آن بت که ز پندار شکستی باقیست

تو خود درخت هستی را بآب ارادت پرورانیدی ، تا از سر هستی بی آزار

1 اسرار E : سر NV || 2 منی بد E : منی V || نیک بد E : نیک V ||

10 در NE : V- || 12 در NV : و E || 13 بدو هست گردی EV : نیست شوی N ||

16-17 تا ... باقیست E : NV- || 19 شکستی E : پرستی N برستی V ||

16-19 رباعی .

سخنهای دل آزار از تو گفته شد . حمد حق را که دل وزفان را بکوفتن
و خستگی راه ندادند ! شنیدن بود ، گفتن نه ؛ گفتن بود ، رنجیدن نه .

- (۲۵) من بعد ، باید که بر برهان آرمالغی برهان نجویند ، و وقایع او را ،
هر چند آنچه نوشته دیده اند ، اما آنچه دیده گفته و شنیده نیند ، بنسبت با غیری
لمعه نکویند ، چه او مردی بزرگ بود . و اگر امروز معلوم نشود ، فردا که
مردان در میدان فردانیت فرد آیند ، شبهه را با تحقیق وجود نماند . 6
(۲۶) باقی ، نوشتن و این معنی را نمودن کاره بود . چون ارادت حق
مقضی شد ، بنوشتن از من بی من بر زفان قلم جاری گشت . فایده و بی فایدگی را
حق می داند . 9

- (۱۷) فی الجملة ، بر آن فرزند ملامت نبود و نیست . در آن وقت که او
در اسدآباد بود ، خاطری در آمد . هر چند در حال توبه بدان پیوست ، آن خاطر
کار خویش کرد ، و هر چه شد ، کفارت آن يك خاطر بود . و نیز گوئیا اگر مرض 12
مستجد نبود ، در سخنهای دل آزار هبالغت زیادت رفتی ، شایستی که اثر
کردی ؛ و عجب نیست که آن مرض در فتور آن سخنها دوائی بود .
(۲۸) ای فرزند ، ترا جامع دل از اول تا آخر هنزلست 15
(۲۹) مع هذا ، کتابت در خاطر نبود ، اما چون این معانی از عالم
الهی تنزل کرد ، بحکم تذکره در قلم آمد .
(۳۰) من بعد ، خواه قبول کن ، خواه مکن ، خواه من هیچکس ، خاک 18
سرکوی تو باشم ، خواه تو خاک کف پای من .

1 بکوفتن E : بگفتن N V || 3 باید که بر E : توقعست که از حال N توقعست که
بر V || ارمالغی N : - E V || 4 بنسبت E : نسبت N V || 5 فردا N E :
فردان (کذا) V || 6 فردانیت E V : - N || 7 کاره NE : کاری V || 11 اسدآباد
E : اسنادآباد N استرابار V || آن E : اما آن N V || 15 ترا E : + در
N V || 17 تذکره NE : تذکر V || 18 خاک V : - NE

(۳۱) می هست ، ساقی هست ، پیاله هست ، صراحی هست ، اشارت هست
عبارت هست ، هست هست ، هستی هست ، هست هست ، هستی هست ، نیست
3 هست ، نیستی هست ، دل هست ، جان هست ، هرچه در جهان هست .

بیت

زنجیر سر زلف که بر گردن تست

6 بر گردن بنده نه که دیوانه منم
(۳۲) نه نه ، ای فرزند جان و دلم ، این نو عروسان قدسی را ، که در
معاجر احرفه از جان حرف بدل می نگرند و هر دم جمال خود را در غایت
9 لطف جلوه می دهند ، در مقابل آیینۀ دل بدار ! اگر در طرف کمال جمال
باز نماید ، این جمیلۀ دل را بجان باز گیر و بیادگارم می دار ، و اگر قابل دل نیفتد ،
بخاک انداز ، که خاکم بر سر ، لابل که خاک هم نیرزم !

مصراع

12

آنکه تو بیا بر سر خاکم می کوی

بیت

15 ای در طلبِ گره گشائی مرده با وصل بزاده در جدائی مرده

2 هست هست هستی هست N : نیست هست نیستی هست E هست هست هستی V || 2-3 نیست هست
نیستی هست NV : E- || 5-6 بحر رباعی || 7 نه نه NV : دیگر E || فرزند EV : +
و N || 8 از جان E : از دل NV || بدل E : بجان NV || 8-9 خود را در غایت لطف
N : E- در غایت لطف V || 9 دل NV : E- || 10 نمایند NV || جمیله
NE : حمله V || دل را بجان E : جان را بدل و جان NV || 11 نیرزم NE : +
ارکه (کذا) V || 13 آنکه ... می کوی V : آنکه بر سر خاکم می کوی E آنکه بیا
و بر سر خاکم گو N ، بحر رباعی || 15 ای . . . جدائی مرده N : E V -

مکتوب الشیخ وهی رسالة من لسان الحال الی هیاکل المقال ۵۵

ای بر لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج در گدائی مرده

[مصراع]

3

عیبم همه اینست که ترا دارم دوست

والسلام !

در گدائی N : از گدائی E V || 15-1 رباعی || 3 عیبم . . . دوست (بجای عیبم ،

د عینم ، یا د غینم ، هم خوانده می شود) E : - V N ، بحر رباعی (بجای د اینست ،

د اینس ، خوانده می شود) || 4 والسلام : + این تذکره را نگاه دارند شاید که من

بعد مکاتبات دست ندهد رب اختم بالخیر E و صلی الله علی محمد وآله الطیبین N تمت الرسالة

الشریفة بعون الله V

•

II

جواب علاء الدولة

- 3 (۱) حرام علی الکأس ما دمت غضبانا
وما لم يعد عني رضاك كما كانا
فأحسن فإنتی قد أسأت ولم تزل
6 تعودنی عند الإساءة إحسانا
- (۲) ای هستِ تو نیستِ مرا هست کرده ، وای نیستِ تو هستِ مرا
نیست کرده ! هستی هستِ تو نیستی نیستِ مرا پدر ، نیستی نیستِ تو هستی
9 هستِ مرا مادر ! نطفه هستی در صلب پدر منجمد ، در رحم مادر ساری ؛
روان جان از زوائی آن در میان ، میان نسبت با آن برکران ، کران از آن
در میان جان گران ، گرانی تن سبک چون جان ، سبکی جان نسبت با آن
12 گران !
- (۳) حاملِ آن تو ، قابلِ آن من ، من تو ، تو من ، منی من از توئی تو ،
توئی تو از منی من . پدر شجره من منی تو ، ثمره شجره تو توئی من ؛ تو من ،
15 من تو . دو یکی ، یکی دو . احد یکی ، واحد از دو یکی . ذات یکی
در احدیت ، صفاتش دوئی در واحدیت . ذاتش منی ، صفاتش توئی . من در تو
موجود ، من در من مفقود ، تو از من و تو مقصود . نقطه نطفه منی در
18 دایره توئی توان یافت ، دایره ولایت از نقطه منی وجود گرفت و ترا

2 جواب علاء الدولة : الجواب E جواب من علاء الدولة N || 5 تزل : تزل E یزل N || 3-6

بحر طویل || 14 پدر E : بذد N || 15 یکی دو E : یکی تو N || 17 منی E : من N ||

18 ولایت N : + منی E || نقطه N : + نطفه E

- دریافت . عدم در وجود عین وجود ، وجود در عدم عین عدم .
- (۴) قاف قدم در شکاف قاف قلم بود ، از وی قدمین منشق شده ؛ قاف قلم در قدم بود ، از وی قلمین محقق گشته . بر صفحه صحیفه صوفی حرف قاف نوشته ، 3 بیاضش صفای صوفی ، سوادش فنای فقیر ؛ صفای صوفی در بقای فقیر از فنای او حاصل آمده ، فنای فقیر از بقای صوفی متولد شده .
- (۵) « [۱] مسیح ابن الله » و « عزیر ابن الله » از غایت عجز در حیرت 6 گفتند . آدم صوفی ، عیسی فقیر ، محمد فقیر صوفی . دایره که از نقطه صفا خاست ، چون بنقطه فقر رسید ، خواست تا در هم پیوندند ؛ نقطه کمال محمدی جهت ختم را در می بایست تا میم آدم بمیم محمد متصل شود ، از آن که سر چشم در نقطه کمال 9 او در میمین محمد درج است [و] ودیعت بود . او مظهر هو ، هو مظهر او . تا نیامده بود ، احمد بود ، که « یعنی من بعدی اسمہ احمد » ؛ چون آمد ، محمد شد ، که « وما محمد الا رسول » . میم احمد در « هو [۱] آخر » مضمّر ، میمین در « هو [۱] اول » 12 مَدْرَج ؛ « ظاهر » ش معرفت ، « باطن » ش محبت . تو مظهر او ، او مظهر تو . آثار افعال دال بر صفات او ، صور صفات جمع در ذات او . همه او ، بی همه او ، با همه او ، همه با او ، او با همه . 15
- (۶) « انا » را اگر زیر وزیر خوانی ، همان « انا » باشد ، زیر وزیر يك شکل دارد ؛ در نقطه دوم زیر زیر شود ، چون بحکم تقدیر زیر زیر شود . آسمان زیر بنسبت من است ، زمین زیر از دید منست ؛ زمین مغز است ، 18

3 قلمین N : - E || 6 مسیح N : عیسی E ، سورة ۹ (التوبه) آیه ۳۰ ||
 8 هم E (غیر واضح) : مم N || 8-10 جء . . میمین محمد E : - N || 11 درج است E : درج آنست N || 11 سورة ۶۸ (الصف) آیه ۶ || 12 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۳۸ (۱۴۴) 12-13 اشاره است به سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۳ || 13 محبت N :
 + بود E || 14 افعال E : + او N || 15 او با همه N : - E || 17 زیر زیر E : زیر زیر N || 18 بنسبت من است E : نیست N

- آسمان پوستست ، همه دوستست ، چه جای مغز و پوست است ؟
 (۷) عبارت لباس کفر دارد ، اشارت گرد شرک دارد . ایمان چیست ؟
 3 باور داشت او . کفر چیست ؟ انکار او . شرک چیست ؟ همبازی با او . هست
 چیست ؟ ناز او . نیست چیست ؟ نیاز من . حقیقت او مجاز من ؛ هرچه نه
 اوست ، یک پیاز پیش من .
 6 (۸) چون سلطنت هستی مخدوم ، که مستفاد از هست مطلق است ، واو
 هست بحق است ، بر نیستی من حمله آورد ، از هیبت او هستی نیست من
 نیست شد ، و در سلطنت او نیستی هست من هست گشت . هست و نیست من
 9 توئی .
 (۹) دوش که شب بیست و هفتم رمضان بود ، و در حضور روحانیت مخدومی
 بحقیقت شب قدر بود ، چنانکه گفته اند :

بیت

12

آن که گویند بعمری شب قدری باشد

مگر آنست که با دوست پایان آرند

- 15 از غایت اشتیاق غزلی بر زبان جان می رفت ، و بامداد بقلم بیان نقش
 آن چنان که بر لوح دل مثبت دید بر صفحه صحیفه صورت آنرا باز نوشت
 و بیاران نمود . و آن غزل اینست :

غزل

18

ای مطلع خورشید حق صبح گریبان شما

وی منبع آب حیات آن لعل خندان شما

- 3 همبازی E : انبازی N || 6 مخدوم E : آن مخدوم N || 8 نیستی . . .
 گشت N : نیستی هستی من نیست شد E || هست E : فی الجملة هست N ||
 11 چنانکه گفته اند E - : N || 13-14 بحر رمل || 15 بیان E : جان N ||

20 آن E : از N

- ای کعبه ام کوی شما وی قبله ام روی شما
 آن شما جان منست جان منست آن شما
 3 زنجیر مجنون دلم لیلی زلف پر شکن
 شد حسن یوسف را مکان چاه زرخدان شما
 در درج چون در جمع شد در تفرقه افتاد دل
 6 شد جمع حالم باز از آن زلف پریشان شما
 تا در زمین جان خود پاشیده ام تخم وفا
 آورده گلهارا برون ای شیخ باران شما
 9 پژمرده گشت آن شاخ نفس از تند باد قهرو شد
 تازه نهال جانم از لطف فراوان شما
 شد مدت یکسال تا چشمم ز کجل نامه ات
 12 روشن نشد آخر چه شد آن عهد و پیمان شما
 شیرین تر از شکر بود لفظ گهربار شما
 گوئی نبات سوده است اندر نمکدان شما
 15 ای کرده خاص و عام را از لطف دایم تربیت
 بر آسمان مکرمت خورشید تابان شما
 پس این گدای مستحق کز خان و مان آواره شد
 18 محروم کی باشد روا از خوان احسان شما
 تا شد علاء الدولة را روشن بیان امر حق
 بیرون نیامد یک زمان از تحت فرمان شما
 21 (۱۰) چون بامداد شد ، دیوان سنائی - رحمه الله - بی اختیار در نظر آمد .

6 حال : E : جانم N || 9 گشت آن : گشته E || و شد N : شد E || 19 علاء الدولة

E : علاء دولة N || ص ۵۸ ، ۱۹ - ص ۵۹ ، ۲۰ بحر رجز

اتفاقاً نظر اول بر بیتی دو سه افتاد . در حال بر خاطر گذشت که هر که بخدمت
مخدوم رود ، این بیت را بنویس تا ببرد ، که

بیت

3

از همه عالم گزیرست ار همه جان و دلست
آن توئی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر

صدق مارا صبح کاذب سوخت مارا صدق بخش

6

بای ما در طین لازب ماند مارا دست گیر

هیچ کاری ناید از ما همچنین بی علّتی

رایگانان آفریدی رایگانان در پذیر

9

(۱۱) خود وقت نماز جمعه بزرگ زاده نسا تاج الدین خسرو - سلمه الله - در

رسید و جزوی از مسوّدۀ مخدوم که بدین بیچاره ارزانی فرموده بود در دست داشت .

12 چون نظرم بر نظم آن سخن افتاد ، دُرر آفرین منتشر شد ، گفتم :

بیت

سخنت اهل سخن بشنوندند همه گفتند سخن این سخنست

15 نظم تو هست عروسی که براو زیورِ آذِ هَبَ عَنَّا الْحُزْنَ است

(۱۲) از شرم آن کلمه ، که بر زبان قلم نیز «ش» نمی توانم راند ، در خاک

مذکت غلطانم ، و از خدمت مخدوم ملتمس که بزبان خود عذر آن خطا از حضرت

18 عزّت بخواهد ، که زبان ملوث من لایق عذر نباشد .

1 اتفاقاً . . . افتاد E : و اتفاقاً اول نظر بدین دوسه بیت افتاد N || 2 این E :

+ دو سه N || 5 کل E : جمله N || 8 کاری ناید از ما E : کار از ما نیاید N ||

4-9 بحر رمل || 11 از N : - E || فرموده E : داشته N || 12 در . . .

شد N : در آفرین مسر شدم و E || 15 نظم E : لفظ N || سوره ۳۵ (فاطر) آیه

۳۱ (۲۴) || 14-15 بحر رمل || 17 بزبان E : بر زبان N

شعر

- إذا محاسننا اللاتى أدل بها صارت ذنوبى فقل لى كيف أعتذر
 (۱۳) و آنچه از حال مقرب احضرة الصمدية برهان الدين ارما لى 3
 - أنار الله برهانه فى مشارق الارض ومغاربها على سبيل الحق -

مصراع

- 6 تا کور شود هر آنکه نتواند دید
 فرموده ، همان ساعت که نوشته بودم وفرستاده ، نظر سرم بر این حال
 افتاد ، و بشیمان شدم ؛ فاما دارنده بتعجیل رفته بود ، نتوانستم باز استاند ؛
 9 ولیکن شمه از این حال با شیخ حسن اسفراینی - کتب الله سلامته - گفتم ،
 که اگر فرصت یابد ، در خدمت عرضه دارد . مع هذا کله ، آن معنی نه
 از راه خوار داشت آن عزیز کرده حق بظهور آمده بود ، بلکه صورت حال
 آن عزیز حضرت الوهیت بوده ، از راه اجمال بطریق اختصار باز نموده ؛ 12
 وگوئیا چنان نوشته بودم که طعمه است نسبت با حال آن سعید از آنچه دیده ام
 از حال آن عزیز . والله اعلم !
 15 (۱۴) فى الجملة ، از خم خانه وصال چون جام مالامال بردست مخدوم
 نهاده بوده اند ، گوئی در آن وقت جرعه بدین بیچاره ریخته اند . اگر در
 آن وقت از سر حال نفسی مستانه زده و از سر مستی بر زبان قلم از سر
 هستی چیزی راند ، بهزار زبان «ربنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا 18
 لنكونن من الخاسرين» می گویم ودر کوی «ربنا لا تؤاخذنا إن نسينا أو
 أخطأنا» می گویم . مردم از دل شکسته راحت یابند ؛ من از زبان شکسته

2 محاسننا : N محاسنى E || صارت : N کانت E || بحر مجنث || 3 آنچه E :

از آنچه N || ارما لى : N - E || 6 بحر رباعی || 8 باز استاند E : سند N ||

13 است . . . سعید N : - E || 16 گوئی E : N - || جرعه E : - || گوئی N ||

19-18 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۲۲ (۲۳) || 19-20 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۸۶

جراحت می‌یابم .

(۱۵) ای در کمال من جمال خود دیده ، وای از کمال خود نقصان من دیده ! چون دیده یکی شود ، نقصان عین کمال گردد ، واگر دیده دو بود ، کمال محض نقصان نماید . دو دیدنِ احوال نه از دوئی یکی است ، بلکه از یکی دو است .

(۱۶) ناز ترا محلّ منم ، نیاز مرا محلّ توئی ؛ سلطنت ولایت با تُست ، در یوزه‌گری ارادت صفت گدایان کوی تُست ، و آن بامنست . عزّت معشوقی با تو زبید ، ذلت عاشقی صفت من باشد .

(۱۷) اگر عذر خواهم گفت ، در هستی قدم خواهم نهاد ، واگر نخواهم گفت ، دم نیستی خواهم زد ؛ و هر دو صفت نزدیک من در کفّه وحدت شرکست . هستی اوّل بد ، نیستی از هستی نیک ؛ هستی در نیستی بد ، نیستی در هستی حقیقی کفر ، هستی در نیستی حقیقی شرک . اسلام نیست را نفی کردن و هستی را در هست اثبات کردن است ؛ ایمان به هستی گرویدن است ؛ احسان جز هست را نادیدن است .

(۱۸) از آن اشارتی که مخدوم فرموده بود در باب خشخاش ، به هستی هستی که جزوی هستی نیست ، که هر چه در حیّز هستی قدم نهاده است ، همه را در آن خشخاش بنظری که از نظر مخدوم مستفاد است مشاهده کرده‌ام ، و آن دانه خشخاش را آدمِ خشخاشها دیده در عالم ناسوت ، و همین دانه را در عالم ملکوت « اوّل ما خلق الله تعالی القلم ونوری وروحي والعقل » یافته ، و در عالم جبروتش بهزار صفت که در هر صفتی از آن دقیقه متصل است بحقیقتی

3 بود : N شود E || 8 ذلت N : ذل E || 10 دم N : در E || 11 شرکست

N : شرک E || 14 هست را N : هست E || 17 بنظری . . . مستفاد است

N : E - || 20 از آن N : E -

که در عالم لاهوت است تفرّج کرده ، وندای « لِمَنْ الْمَلِك » گفته ، و جواب « الله الواحد القهار » باز داده .

- (۱۹) وقت در عالم لاهوت کمال بخش نفس است در عالم جبروت ، 3
و نفس در عالم جبروت حیات دهنده حال است در محل ملکوت . ماضی
و مستقبل در عالم ناسوت لباس تلبیس وجود باقی حال است . هرکرا در حال
نظر بر جمال حال افتد ، حال مآل را هم در حال مشاهده کند ، « وَاِنْ 6
الدَّارُ الْآخِرَةُ لَهِيَ الْحَيَوَانُ » محقق گردد ، فقد نقد شود ، وعد حال شود ،
از غیب و شهادت دوئی برخیزد ، دایره ازل وابد متصل گردد ، ازل در ابد
یابد ، ابد از ازل بیند ، همه وجود حال را داند ، نفس را عین حیات بیند ، 9
کمال از وقت طلبد .

- (۲۰) « لی مع الله وقت » کشف این سر را تمام است ؛ « اِنِّیْ لَأُجِدَ 12
نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ » سیمرغ نفس را نشان است ؛ « کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی 12
شَأْنٍ » بلبل حال را دستان است . هر بلبلی که در گلستان جان آن « کُلَّ » را
بدید ، دستان « سبحانی » بردست گرفت و نوای « اِنِّیْ اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا »
سراییدن آغاز کرد .

- (۲۱) کفر این حال عین ایمان اهل مقال است . در عالم نفس اسب 15
بیان را چه مجال است ، و حال وقت گفتن بنزد این طایفه مُحال است .
نادانستن این حال و بال است ، جهت گفتنش زبانِ قال لال است . اگر وقتی
بر زبان صاحب وقتی اجرا کنند ، از راه دلال است ، بر ظهور محبتش آن 18

1 - 2 سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۶ || 4 و نفس در عالم جبروت E - : N ||

6-7 سورة ۲۹ (العنکبوت) آیه ۶۴ || 8 دوئی N : دوری E || 8-9 ازل . . .

بیند N : ابد از ازل بیند ازل در ابد بیند E || 11 سردا E : اسرار N || 12 - 13

سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۹ || 13 حال را N : جان را E || آن کل را N : کل آن را

E || 14 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۴ || 16 اسب E - : N

کلمه دلال دال^۲ است . در این مقام عقل عینِ عقال است ، فکرا در این میدان جولان محض خیال است .

3 (۲۲) آنچه از جرعه شراب نابی که در جام مخدوم ریخته اند ، و در دست ولایتش نهاده و بدین بیچاره داده ، اگر شمه^۳ بیان کنم ، آتش در جهان زخم ؛ تر و خشک عالم بسوزد ، و سیاه و سپید یک رنگ گردد ؛ جهان بر جان تنگ گردد ، جان بر جهان گران سنگ گردد .

(۲۳) چنگ از آن در دامن شما زده ام تا از صلح و جنگ فارغ شوم و از نام و تنگ آزاد آیم . اگر قبول کنی ، آن تست^۴ ، و اگر رد کنی ، زیان تست^۵ ؛ زیان عین سود است و سود محض زیان ؛ هر چه بزبان رفت ، بزبان رفت .

بیت

12 گر آب دهی زگال خود کاشته^۶ و رپست کنی بنا خود افراشته^۷
من بنده همانم که تو پنداشته^۸ از دست میفگم چو برداشته^۹
(۲۴) اینجا که منم ، از هیچ هیچ نرم ، آنجا که توئی ، از همه
15 همه تری !

(۲۵) آنچه فرموده^{۱۰} که بیش بآب جوی غسل مکن ، آب روئی که از آب جوی باشد لایق شست و شوی باشد . اگر تو آب رویم داده^{۱۱} ، دارم ،
18 و اگر تو بآب جویم غسل فرموده^{۱۲} ، کرده ام .

بیت

ای آب من در جوی تو وی راه من در کوی تو
21 ای من شده هندوی تو تو آن من من آن تو

6 گردد (در دومورد) E : شود N || بر جهان E : در جهان N || 12 زگال N :

نهال E || 12-13 رباعی || 16 روئی N : روی E || 20-21 بحر رجز

(۲۶) از حالانی که بر آن مخدوم طاری رفته ، علی الاجمال شمهٔ
تقریر فرموده بود . اگر از راه لطف بتفصیل بیان فرماید ، ضمیمهٔ الطاف
دیگر گردد ، وفایدهٔ آن بر روی روزگار یادگار ماند ؛ و اگر اجازت نباشد ،
باری این بیچاره را بتشریفات عالیہ مشرف می گرداند ؛ که اگر چه بصورت
از آن جناب دور است و از دست بوس مخدوم محروم ، باری در صورت
کتابت بمعنی نزدیک شود ، و ضمناً بشرف تقبیل انامل مولوی مشرف گردد ^۶ ان
شاء الله تعالی .

(۲۷) چون امید می دارم که بر عقب ضراعت دیدهٔ رمدمیده بکحل
مثال بی مثال مخدومی مکحل خواهد شد ، و ممکن که در آنجا اشارتی ^۹
دیگر باشد که بجواب حاجت افتد ، در این رقعہ تطویل نکرد و تثقیل ننمود .
(۲۸) اگر چه همه چیزم گران است و گرانجانیم بی کران است ، فاما
اگر نیکم و گر بدم ، آن توام ، آن توام ، آن توام ، آن تو ! تو خواه ^{۱۲}
مرا قبول کن و خواه مکن ، برادر احسان تو دل شده دربان تو ، تو خواه درم
باز کن و خواه مکن !

(۲۹) در این وقت نظمی از نظمهای استاد عماد الدین فروانی ^{۱۵}
- رحمه الله علیه - یادم آمد ؛ مطلع آنرا مقطع مکتوب خود ساختم و بر آنجا
ختم کرد :

1 - 2 رفته . . . بود E : شده بود شمهٔ علی الاجمال تقریر فرموده بودند N //

2 - 3 فرماید . . . ماند E : فرمایند حاکمند N // 5 مخدوم N : - E //

6 ضمناً N : - E // 8 ضراعت N : - E // رمد دیده N : رمد رسیده E // 9 بی

مثال E : بلا مثال N // که N : - E // 10 افتد N : باشد E // 11 فاما E :

اما N // 16 آنرا N : اورا E // خود ساختم E : ساخت N // 17 کرد E :

گردانید N

بیت

ای ورد صبح وشام ما از دل دعای جان تو
گردن کشان چرخ را سر برخطِ فرمان تو
والسلام!

(۳۰) چون دیروز که سواد مثال مخدومی ، که بحقیقت سواد العین
6 این بیچاره بود ، مطالعه کرد ، هم در وقت خواندن از سر وقت جوابی از
غیب بر زبان جان جاری می شد ، چنانکه نماز جمعه بدشواری توانست گزارد؛
و آن معنی چنان غالب شد که بهر وقت قالب را بی اختیار در می جنبانید . فی
9 الجملة ، چون از نماز فارغ شد ، در نوشتن جواب شروع کرد . در اثنای
آن مشغله بسیار از ترك وتاجيك در آمد . چون این بیچاره در مسجد معتكف
بود ، و در بر خلق بستن ممکن نه ، و ایام عید ، بضرورت این بیچاره را از
12 خود غافل و بخود مشغول کردند . هر چند بی خود بود ، فاما در بی خودی
هم با ایشان می داشت ، چندانکه ایشان را از صورت بیچاره اندك ربودگی
معلوم شد . برخاستند ، و این بیچاره باز بنوشتن مشغول گشت ، و تمام آنچه
15 از غیب بر صفحه دل نقش دید ، بقلم نسخه آن بر روی کاغذ نوشت ، تا شب
همچنان ربودگی زیادت می شد .

(۳۱) وقت افطار يك نوبتی دیگر مسوده مخدومی را باز خواند . چون
18 نظر بر حرفی چند افتاد ، فریاد بر نهاد افتاد و غیرت از درون سر برزد . اول
آنچه فرموده بود که در مسجد از این بیچاره کلمه صادر شده که در اثنای

2-3 بحر رجز || 4 والسلام E : N || 6 کرد E : N کردم N ||

10 بسیار E : بسیاری N || آمد E : آمدند N || 13 چندانکه E : چنانکه N ||

اندك E : N || 16 ربودگی E : N || 17 يك E : N || را E : N ||

18 بر نهاد E : در نهاد N || 19 مسجد E : مسجد N

- آن کلمات لفظ «تحت ذل» ارادت» مدرج بوده ، ودوّم آنکه مخدوم فرمود
 که تو خواه قبول کن وخواه مکن ، وسوم آنکه بر زبان قلم مولوی رفته
 3 که خواه من خاک سر کوی تو باشم وخواه تو خاک کف پای من .
 (۳۲) همه شب غیرت وعزت در باطنم دست بردی عظیم می نمودند ،
 تاروز شنبه وقت اشراق غیرت بجائی رسید که خواست تا کلیدان توحید ودر
 وبام اسلام وایمان را برهم شکند وچهار رکن سرای بارالله را از میان بردارد 6
 ودر خلوت خانه هویت بر خلق بگشاید ، وبدان نیز قذاعت نکند ، سواد
 فقر را نیز از صفحه صحیفه غیب وشهادت برکند وبیاض دایره صفای صوفی را
 9 بنقطه ذاتی سیاه روی گرداند ، تا همه جمال در خال پنهان شود وکفر پیدا
 گردد ، یا زلفین را پریشان کند ، تا همه عالم شرک فرو گیرد .
 (۳۳) در حال از عالم لطف اشارات متواتر شد که ای در ذال مذلت
 12 عبودیت ذوق سلطنت یافته ، وای از ذوق بندگی روی از خواجگی وملکی
 تافته ، و ای از شجره الف ارادت ثمره واو ولایت چیده ، وای در خم خانه
 نون نبوت شراب وصال جشیده ! این چه بدمستی است که پیش گرفتی ، واین
 15 چه عربده است که بنیاد نهادی ، واین چه رندی است که آغاز کردی ،
 واین چه لالایی گری است که از گریبان سر برزد ؟ پای در دامان عصمت
 گیر ودر هر امتحانی فرو برو دست درآستین وفا کش ! مارا امتحانات بسیار
 18 است ، ودر هر امتحانی صد گونه اسرار است ! باش تا غلبه سُکرت فرو
 نشیند و باد غیرت ساکن شود و آب مرحمت بر تو ریزند ، تا افاقت حاصل
 آید ؛ بعد از آن روی برخاک مذلت نه وبر عادت قدیم خود دست عجز ارادت

5 شنبه E : سه شنبه N || 7 خلوت خانه N : خلوت سرای E || 10 عالم N :

عوالم E || 11 اشارات N : اشارت E || ذال E : ذل N || 12 وملکی E :

بر N || 17 گیر E : کش N || کش E : دار N

در دامان عصمت ولایت زن و مستوره اسرار مارا در سراپرده حظایر قدس
از چشم اغیار پوشیده دار!

3 (۳۴) اگر نوشته‌ایم که بر لفظ تو رفته که «تحت ذل ارادت»، آن
«تحت» را يك نقطه از اصل الف اظهار الله برزبر حا زدیم، «تحت» شد؛
و آن که «ذل» بود، نقطه شرك را، که در الف اخفا تعبیه بود، با عالم
6 خفی فرستادیم، «دل» شد، و ارادت سلطان وار بر تخت دل نشست. تحت
فوق شد، و بخت یار گشت، دولت سرای دل جهت شاهنشاه ولایت خالی شد.
پس ارادت، که پدر شجره ولایت بود و خود را خاك کف پای شجره گردانیده
9 و در تحت ذل ارادت در دل خاك افتاده، امروز ثمره شجره ولایت گشت
و قدم بر اطباق افلاك شجره نهاد. اگر پدر در تحت شجره بود، امروز ثمره بر
فوق شجره آمد. اگر نيك در نگری، شجره عین ثمره است و ثمره مغز
شجره.

12

(۳۵) فاما کلمه تو خواه قبول کن و خواه مکن، هردم حمله می‌آورد
وصف این کلمات را برهم می‌درید، تا ناگاه بر زبان قلم بی اختیار این بیچاره
15 روان شد که چرا دو می‌بینی و دو می‌شنوی؟ هر چند دو چشم و دو گوش
داری، اما زبان یکیست! بهر دو گوش یکی بشنو، و حق یکی‌دان؛ بهر
دو چشم یکی بین! از خود با خود می‌گویم، و این سر نیست که بی‌خود
در خود می‌جویم.

18

(۳۶) شجره ایمان منم، ثمره احسان منم، فرع شجره منم، اصل
شجره منم، آب شجره منم، زمین شجره منم، هوای شجره منم، اثر
شجره منم، افلاك شجره منم، کرسی شجره منم، عرش شجره منم، عقل
21

4 برزبر N: سرلسر (کذا) E || 5 را E: N - || با E: باز N || 8 پس

N: و E || پای شجره N: پای ثمره E || 11 فوق N: فوق E || مغز (کذا)

(NE) || 16-17 یکیست... چشم N: E -

شجره منم ، روح شجره منم ، نور شجره منم ، سر شجره منم ، خفی شجره منم ، همه منم ، ولیکن بترتیب .

- (۳۷) چون بحر لاهوت در تموج آمد ، مدی گرد بر ساحل عالم وجود محض زد ، نقطه الف اخفا بهنگام جزر در عالم خفی باز ماند ، آنرا خفی نام نهادند . باز این نقطه در عالم خفی بحری شد و در تموج آمد . در حال مد بر ساحل عالم روحانیت زد . نقطه الف اظهار درگاه جزر در عالم روح باز ماند و عالم روحانیت شد . باز این نقطه بحر عالم روحانی شد و در تموج آمد . نقطه الف احیا در عالم سر هنگام جزر باز ماند و بحر عالم سر شد . بعد از آن بحر عالم سر در تموج آمد و در وقت مد بر ساحل عالم دل زد . نقطه الف امانت بهنگام جزر در عالم دل دریائی شد . بعد از آن ، چون این هر چهار نقطه وجود گرفت ، الف الله بظهور آمد . امانت الف الله امانت داری میبایست بر شکل او . قلم در عالم خفی بظهور آمد ، 12 و روح احمدی در عالم روح ، و نور محمدی در عالم سر ، و تخته عقل در عالم دل . و این الف قلم خفی از دوات روح نبی مداد نورش برداشت و بر تخته عقل نقش کرد . از بیاضش عالم غیب در جوهریت پیدا شد و از سوادش عالم شهادت صورت جسمیت گرفت . 15

- (۳۸) پس نقاط اربعه در عالم غیب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل گشتند ، و در عالم شهادت در طور دوم آتش و باد و آب و خاک آمدند ؛ 18

1 سر شجره منم N : - E || 8 احیا E : اخفا N || 10 امانت : امانت E

N || 11 هر N : - E || 12 میبایست E : بایست N || 13 احمدی N : محمدی

E || محمدی N : نبوتش E || 14 الف در E : الف N || دوات E : ذوات N ||

نورش E : نور N || 17 پس N : - E || میکائیل و اسرافیل N : اسرافیل و میکائیل E ||

18 طور دوم E : ظهور آدم N || آب و خاک N : خاک و آب E

- وافلاك وانجم از نقاط غیبی وشهادتی که در اطباق حروف تعبیه است ظاهر شدند : جرم فلك سفلی ، نور کوكب علوی . دراین وقت شوق وصول بنقطه 3 اصلی در همه ظاهر شد ؛ در حرکت آمدند . از حرکت افلاك عناصر منفعل گشتند . از فعل آنها وانفعال اینها متولدات حاصل آمدند . از متولدات قامت انسان را چون قامت قلم گردانیدند و قدمین او را منشق کردند : قدم قهر و لطف ، 6 که در ذات قلم جمع بود . در تحت قدمین قلم در صورت قامت الف صفت انسان بظهور آمد ، و او را بمناسبتی که با الف الله داشت حامل امانت الف الله کردند ، وقایل اسم الله وقابل نور مسمی گردانیدند .
- 9 (۳۹) هرچند در امانت داری سعی بیشتر نماید ، لطیفه او ، که از متفرقات مفردات غیبی وشهادتی جمع کرده اند ، بسبب این ترکیب مرآت صفت گردد ؛ و بحکم « كنت كنزاً مخفياً فاردت أن أعرف فخلقت الخلق لا أعرف » بالف 12 ارادت ، که مفتاح کنز معرفت است - و او نیز در شکل وفعل الف صفت وقلم صفت و آدم صفت - در گنج امانت را باز گشائیم ، و در آینه لطیفه کامله انانیت انسانی نگریم و جمال خود را در وی مشاهده کنیم ، و ندای « ملن الملک » 15 در دهیم وجواب « لله الواحد القهار » باز دهیم ، مفردات فانی شده ، مرکبات هالك گشته ؛ « ليس في الدار غيرنا دينار » نصب دیده ، « كل من عليها فان

3 در همه N - E || از حرکت افلاك E : از آن حرکت افلاك و N ||

4 آمدند E : شدند N || 5 منشق N : سس (؟) E || 6 قدمین قلم N : قدمین قدم

E || 7 و N - E || بمناسبتی N : با مناسبتی E || حامل امانت : ائمه است بسوره

۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || 7-8 الف الله کردند N : الله کرد E || 8 قایل N : قابل

E || 10 ترکیب N : ترکیب E || 12 واو نیز N : واوی E || 13 آینه N : - E ||

14 و 15 سوره ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۶ || 15 مفردات E : مرکبات N || مرکبات E :

مفردات N || 16 گشته E : + شطر N || 1-16 سوره ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ - ۲۷

وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» روشن ، «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»
مَعِينٌ ، سرّ «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» آشکارا ، ندای «إِنِّي أَنَا
اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» وجور شجره آفاق وانفس فرو گرفته . 3

(۴۰) «تو خواه قبول کن وخواه مکن» بتو چه نسبت دارد ؟ ازخود با
خود سخن گفتم واین درّ یتیم را بی خود جهت خود سفتم . تو کجائی و تو
خود چرائی ؟ هی هی ، اگر هستی در نیستی تو باقی نیست ، بدمستی چرا 6
می کنی ؟ اگر جلالت مستی تمامت هستی ترا فرو گرفته بودی ، سخن گوی
نمانده بودتی ! در بدایت مستی «من عرف الله طال لسانه» ثمره دهد ، فاما
در نهایت مستی «من عرف الله كل لسانه» نتیجه بخشد . 9

(۴۱) ای در نیستی هستی کسب کرده وای در هستی دم نیستی زده ،
ای هست نیست وای نیست هست ، از هست و نیست آزاد شو ، تا همه در دست
بینی و دست نه ، بالارا پست بینی و پست نه ، هشیار را مست بینی و مست نه ، 12
مسلمان را بت پرست بینی و بت نه ، مؤمن را تهی دست بینی و دست نه ،
محسن را بینی که در احسان بر تو گشاده است و در نه ، خود را در شکر نعمت
پست بینی و نعمت نه ! 15

(۴۲) «تو خواه قبول کن وخواه مکن» عبارتست از این حال . از عبارت
در گذر ، نفس از اشارت زن ، در این نفس از اشارت برگذر ، نقد وقت را
نگاه دار ا لام «لی مع الله وقت» را خانه ارادات دان ، که از عالم وقت ، 18

1 سورة: ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 3-2 سورة: ۲۰ (طه) آیه ۱۴ || 3 آفاق وانفس :
اشاره است بسورة: ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 5 کجائی E : خود کجائی N || 6 باقی نیست
E : باقیست N || 8 بودتی E : بودی N || 11 همه در N : در همه E || 16 از
این : ازین N درین E || 17 درین نفس از اشارت برگذر N : - E ||
18 راخانه E : لام جاده N || از عالم E : درعالم N

- که لاهوتش خوانند ، فتوح را بخود می‌کشد . « معیت » از عالم نفس است ، که جبروتش خوانند ؛ اثبات حقوق می‌کند . « لایسعنی فیه » سخن در سعت 3 حال می‌گوید ، که عالم ملکوتش نام نهاده اند . « ملک مقرب ولانبی مرسل » اشارت بعالم ناسوت است در آفاق وانفس . یعنی شقایق ناسوتی با سعت دایره دقایق ملکوت در رقایق جبروتی محو است ، و رقایق جبروتی بحقایق لاهوتی 6 قایم ، و حقایق لاهوتی در حق اعظم ، که حق الحقایق است ، هالک . جز ما کرا می‌دانی ، جز ما کرا می‌خوانی ، جز ما کرا می‌بینی ، جز ما کرا می‌جوئی ؟ لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظيم !
- 9 (۲۳) این سخن هزار بار مشککتر آمد از آن که « تو خواه قبول کن و خواه مکن » . ای بیچاره ، تا در عالم « صبغة الله » خواهی بود ، بوقلمون وقت هر دم برنگی دیگر خود را بتو خواهد نمود ! همه رنگهارا در عالم 12 « فطرة الله » يك رنگ بین ، که نسبت با ازل دارد ، تا در عالم « صنع الله » که حدی با ابد دارد ، متحیر نمایی و از تو گفته نشود « ما أنت برئنا ها نحن منتظرون حتی یجیء ربنا » ! جهد کن تا امروز در عالم صبغة الله 15 بکرنگی عالم فطرة الله حاصل کنی ، که این دین متین محمدی - ﷺ - دین فطریست ، چنان که حق تعالی می‌فرماید : « فطرة الله الّتی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم » ، تا در عالم صنع الله بچشم وحدت 18 جز یکی نبینی و در سرای فردانیت از مفردان حضرت باشی و بر سریر مقعد

2 N : - E || سعت : N معیت E || 6 و حقایق E : دقایق N || 7 جز ما کرا می‌جوئی E : - N || 10 سوره ۲ (البقرة) آیه ۱۳۲ (۱۳۸) || 11 همه E : - N || 12 سوره ۳۰ (الروم) آیه ۲۹ (۳۰) || سوره ۲۷ (الزمل) آیه ۹۰ (۸۸) || 15 علیه السلام E : صلی الله علیه وسلم N || 16 سوره ۳۰ (الروم) آیه ۲۹ (۳۰) || 18 سریر E : سر N

صدق متمکن گردی و بر عنوان منشور ولایت نقش « من الملك الحي » الذي لا يموت إلى الملك الحي الذي لا يموت « مسطور بینی وذاکرا مذکور یابی وناظررا منظور بینی ، تا خطاب «خواه قبول کن وخواه مکن» را عتاب نشمیری واز نسیمی 3 که از گلستان کتاب می‌وزد برخورداری !

(۴۴) شیخا وپدرا و مخدوما ، بحق تو بر من و بحق من بر تو ! حق تو بر من لاهوتیست وحق من بر تو ناسوتیست . حق تو بر من برخورداری آینه 6 است از عکس جمالت ، وحق من بر تو صفای آینه است جهت تجلی کمالات که در من نگری .

9 بیت

چون نغمه بلبل ز پی گل شنوی

گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

من بتو نوشتم بی من ، و تو بمن نوشتی بی تو ؛ من تو بودم ، تو من 12 بودی ؛ دوئی در میان نبود .

(۴۵) چون اینجا رسیدم ، کاغذ تمام شده بود ، و غلیان سکر ساکن نگشته ،

این غزل بی اختیار بر زبان جاری شد ؛ چون مناسب این حال بود ، نوشته آمد: 15

غزل

مستم ز شراب عشق مستم	وز عقل عقيله جوی رستم
تا من گل عشق را بچیدم	صد خار بچشم عقل خستم
بر خاستم از سر هواها	در کوی رضای او نشستم

18

2 إلى الملك الحي الذي لا يموت E : N || 5 حق تو : وحق تو E N || 7 بر تو

E + چيست N || 8 در من نگری N : بر من نگیری E || 11 گرچه E : هرچه

N || 10-11 بحر رباعی || 14 غلیان N : غلیات E : 17 رستم N : جستم E

- انصاف بده دلا که بی خود
از غایت نیستی چنانم
3 من کعبه و قدس می ندانم
از همت شیخ خود سحر گاه
لیکن بت بت شکسته باقیست
6 از همت شیخ نیست کردم
می گفت علاء دوله بادا
تا بر در کعبه وصالش
9 (۴۶) در این حال که بخدمت عرضه افتاد ، غلیان وجد برفلتات حاشیه
زبان روان بود . می گفتم : مستم تو کرده ، می پرستم تو کرده ، از هستی نیستم
تو کرده ، در نیستی هستم تو کرده !
12 بیت
ساقی غمت دور پیایی می داد
مستی چو ز حد گذشت دیوانه شدم
15 می گفتم : از هست و نیست من درگذر و در هست و نیست خود نگر ! از
خود بخود گله کن و مارا یله کن !
بیت
18 آبگینه نخست چون مومست
قادری شیشه کن پیاله مکن

1-2 در بیت چهارم پنجم آمده و برعکس || 5 زین پس N : کمس (کذا) E || 6 از N :
کر E || 8 وصالش E : ولایش N || 8-17 بحر هزج || 9 که N : - E || عرضه N : یرم
E || غلیان N : غلبات E || 13 می داد N : در داد E || 13-14 بحر رباعی ||
15 می گفتم N : من گفتم E || 16 یله کن N : یله مکن E || 18 بحر خفیف

(۴۷) برهان را هزار برهان در باطن من ظاهر است ؛ در ظاهر برهان باطن چه حاجت است ؟ همه نیکند بی حکومت من . بد منم و این نیک . خصومت من بیش از این نیست که اگر حق تعالی روزی چند آن عزیز کرده 3 خود را در خاک مذلت ارادت ، که معدن عزت ولایتست ، در حضور مخدومی تربیت دادی ، تا از شجره مبارکه او ثمره طیبه بحلق خلق رسیدی ، خاطر را خوشتر آمدی و بس . ماشاء الله کان ، والصلوة علی محمد سید الانس والجان 6 ، وعلی آله وصحبه والتابعین لهم باحسان !

(۴۸) بعد از آن که افاقتی حاصل آمده بود ، در شب دوشنبه خاطر با آن رمزی دو که مخدوم نوشته بود افتاد . یکی آنکه « اول از هستی 9 ملک زادگی نیستی گزیدی ، بعد از آن در نیستی راضی شدی که هستیت سر بر آسمان کشید » ، و دوم آنکه « بی آزار سخنان دل آزار گفتم » .

(۴۹) ای جان جهان من ، وای روشنائی چشمان من ، وای اسلام 12 وایمان من ، وای هرچه از من بر من نشانست آن تو و تو آن من ! روا داشتی که از مسافت دویست فرسنگ چنین ناوکی جگردوز بر جان من خسته دل شکسته زدی ! من که در دنیا و آخرت ترا از پدر و مادر ، بلکه از خود ، بحقیقت دوستر 15 داشته و دارم ! و اگر پدر و مادر من نه دوست تو باشند ، از ایشان بیزارم . روا باشد که بمن نویسی که سخن دل آزار گفتم ؟

(۵۰) بیزارم از خود ، اگر نه از دوستی تو دم زند . اگر آب محبت 18 مخدوم در درون دلم دریای بی کران نبودی ، از آتش غیرت مخدومی بکلی سوخته بودمی . من از مرض مستجد بصحت قدیمی که موعود بود رسیدم ،

[ظاهر است N : است E || برهان باطن N : برهان E || 3-4 روزی . . . خود را E : آن

عزیز کرده خود را روزی چند دیگر N || 4 حضور E : حضرت N || 6 آمدی N : می آمد

E || 10-11 بعد از آن . . . کشید N : E - || 15 من که N : من E || 20 بود E :

بودم N

و بر من از آفتاب روشنتر بود که آن ابتلائی بود متضمن صد هزار عطا، که بسبب گستاخی که بر لفظ این بیچاره از غایت محبت مخدوم در صلاح امور ظاهر مخدوم بی ظهور نفس گفته شده بود، مرا بدان مبتلی کرده‌اند، و در تیه غیبتم متحیر میدارند؛ و تا از آن توبه نکردم، خلاص نیافتم.

(۵۱) و با خدمت مخدوم گفتم که دوش بعد از نماز شام بدعای اخی برهان الدین مأمور شدم، و تا نماز خفتن بی اختیار من این دعا، چنان که الهام دادند، قائم مقام ذکر بر زبانم روان شد، و صورت این دعا را با مخدوم گفته بودم. این ساعت الفاظ آن دعا بر خاطر من مانده است کماهی، فاما معنی آن طلب استقامت او بود در متابعت جهت او. یقین می‌دانم که مخدوم بحقیقت داند که اگر این بیچاره سخن گستاخانه گفته باشد در ترتیب امور ظاهر، بنا بر غایت محبت و کمال ارادت بوده؛ و مرا چنان نمود که مگر بهبود امر معاش مخدومی در آنست.

(۵۲) و این نوع گستاخی نیز در این پنج سال بسبب آن واقعه بود که بخدمت مخدوم گفته شد: در آن سال که مرحوم شرف الدین بدیع با ما همراه بود که بخدمت آمدیم، چون بشهر جام رسیدیم، نیم شبی در واقعه اشارتی رسید - نمی‌دانم که از مصطفی علیه السلام بود یا از حضرت ربوبیت جلّت عظمتها - که ترا در خدمت شیخ چنان می‌باید بود که امیر المؤمنین عمر - رضی الله عنه - در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ! و در آن حال این بیچاره از آن اشارت هیچ فهم نتوانست کرد؛ تا چون بسعادت شرف خدمت مخدومی مستعد گشت، مخدوم از اختلال احوال ظاهر سخنی می‌فرمود، هم در اثنای سخن اشارت آمد که

3-4 و در تیه . . . میدارند N : E || 7 دادند N : داده E || 9 او بود N : E ||

15 جام N : نام E || 16 مصطفی علیه السلام E : جناب مصطفی صلی الله علیه وسلم N ||

18 علیه السلام E : صلی الله علیه وسلم N || 19 چون E : N

- همچون عمر کلمه الحق^۱ در میان نه واز جلالت ولایت وهیبت شیخیت هیچ اندیشه مکن! نمی شنوی که عمر - رضی الله عنه - با وجود آنکه مصطفی را ﷺ می بایست که بر آن منافق نماز گزارد، نگذاشت؛ و چون مصطفی ﷺ از نماز 3 منتهی شد، خواست که بر سر گور او اقامت کند جهت خاطر پسرش که التماس می نمود، هم عمر مانع آمد، تا حدی که اثر ناخوش آمد بر چهره مبارک او - علیه الصلوة والسلام - ظاهر شد. ناگاه پیک حضرت در رسید و این خطاب آورد که 6 «ولا تُصلّ علی أحد منهم مات أبدا ولا تقم علی قبره». بعد از آن مصطفی - علیه الصلوة والتحية - که سرور منصفان عالم بود ومهتر وبهتر برگزیدگان بنی آدم، فرمود که «إن الحق لينطق علی لسان عمر». 9
- (۵۳) بعد از آن این بیچاره بر خلاف عادت گذشته هر وقت سخنی که بظاهر تعلق داشتی وخیر مخدوم در آن دیدی، گفتی. مع هذا زخم آن نیز خورده بودم واز آن استغفار کرده، تا پارسال باستغفار آمدم. خود حالانی 12 چند، چنانکه رای عالی را معلوم است، افتاد، که عقل بی عظم جهت صلاح آن امور واصلاح مابین لدفع الشرور سخنی که روی می نمود می گفت، و جمعی که یقین نیکوخواهان مخدوم بودند این بیچاره را نیز ترغیب می نمودند. ونفس 15 شوم ببهانه آن مثال مخدومی که در باب رفتن بجانب شیراز ارزانی داشته بود ظهور کرده، تابدان بلامبتلی شدم، و یقین دانستم که آن ابتلا سبب ظهور نفس است و شرب او نه سبب حق^۲ گفتن و بهبود مخدوم خواستن. و تا از خدمت 18 مخدوم آمده ام، باستغفار آن مشغول بوده ام.

1 عمر - رضی الله عنه E || 2 و 3 علیه السلام E : صلی الله علیه وسلم N || 4 او N :
 E - || 5 هم N : E - || 6-5 علیه الصلوة والسلام E : صلی الله علیه وسلم N || 7 سورة
 ۹ (النوبة) آية ۸۵ (۸۴) || 12 آن N : + نیز E || تا N : و E || آمدم N : آمده
 E || 13 افتاد N : E - || 14 الشرور N : + و E || 16 بجانب N : - E ||
 17 بود E : بودند N || سبب E : بسبب N || 19 آن E : - N

(۵۴) وعجب حالی، که در این ساعت که این می‌نوشتم، عظیم رقتی در دل
 و شدت شوقی، که در همه عمر نیافته بودم، بدان جناب می‌یافتم. ناگاه در اثنای
 3 نوشتن فرزند عزیزم عبدالله را بغسل تجدید ارادت احتیاج افتاده بود، و رفته
 و غسل کرده، و آمده و سر بر پای من نهاده و رقت می‌نمود و استغفار می‌کرد. مرا
 وقت عظیم خوش شد و رقت غالب گشت، و جای او در دل خود هزارچندان
 6 یافتم که پیش از آن بود. ناگاه برخاظم دادند که این صورت حال تست،
 که لطیفه ارادت تو در پای صاحب ولایت افتاده است؛ و در باطن باستغفار مشغول
 گشته و در ظاهر این صورت پیدا آمده، و این قبول او که در دل تو زیادت
 9 کردیم، صورت معنی قبول تست که در دل شیخت زیادت کردیم. و این حال در سلخ
 رمضان بود.

(۵۵) فی الجملة، وقتی عظیم صافی یافتم، و روی از آن هستی که در
 12 نیستی کسب کرده بودم بر تافتم. و دانستم که چون هستی اول به نیستی در
 بدل نهادم، تشریف تجرید یافتم، و چون هستی که در تجرید از نیستی حاصل
 کرده بودم، و آن هستی معنوی بود که در باطن راسخ شده بود، بنفی ما
 15 سوی حق از صفحه لوح وجود برکندم، بشرف تفرید مشرف گشتم. و چون
 آن هستی که در نیستی تفرید - و آن دیدن نیستی بود - حاصل کرده
 بودم بکل بر انداختم، خلعت خلعت در مقام توحیدم پوشانیدند.

(۵۶) مدتی بود که در هستی توحید و نیستی که هم در توحید حاصل
 18 شد مانده بودم. واضطرابی که در این بیچاره بود، و دایم بمفارقت از بدن
 مشتاق، مخدوم پیوسته خواهان آنکه آن اضطراب در من ساکن شود و ضجرت
 21 نماند، و بانواع طاعات نصیحتها می‌فرمود. و آن اضطراب در من هیچ کم

1 حالی که N : حالی E || 7 و در باطن N : در باطن و E || 8 و در N :

در E || او E : - N 9 کردیم N : کردم E || 11 آن N : - E || 13 نیستی E :

+ ظاهر N || 14 هستی E : + هستی N || 16 آن : از N E || دیدن نیستی N :

دیدن هستی E || 20 ضجرت N ضجرت E || 21 طاعات N : - E

نمی‌شد ؛ نمره آن هستی و نیستی توحیدی بود ، بحکم « الامور مرهونة باوقاتها » .

3

بیت

تا در نرسد وعده هر کار که هست

سودی نکند یاری هر یار که هست

- (۵۷) امسال در اسلام آباد در ربیع الآخر سنه ثلاث آن اضطراب کمتر شد ، و موجب معلوم نه ، تا در رجب که بخلوت نشستم حق تعالی ببرکته همت مخدوم از آن هستی و نیستی توحیدی بهستی و حدم رسانید . چنان شدم که اگر تا ابد مرا در این حال محبوس ففص قالب دارد ، یا هم در 9 حال از سجن تن خلاص دهد ، یکسان دیدم . و این حال وقتی ظاهر شد که مخدوم را در واقعه دیده بودم ، چنانکه بر دست شیخ حسن اسفراینی - سلمه الله - نوشته بودم . گوئیا در آن وقت که مخدوم بنوشتن آن حقایق 12 مأمور بوده ، همان که بر صفحه صحیفه ثبت می‌فرمود ، بر لوح دلم نقش می‌شد ، و برکت آن از این هستی توحیدی ، که دوشم یقین شد که شرك خالص بوده ، و از آن نیستی توحیدی ، که بی شك شبها دیدم که کفر محض 15 بوده ، بهستی و وحدت ذاتی ، که نیستی را بهیچ وجه در آنجا مجال نیست ، بیمن همت عالیّه مخدومی رسیدم ؛ و از تفرقها بکلی خلاص یافتم .
- (۵۸) اگر تا ابد بهمه زبانها که اهل غیب و شهادت را هست شکر نعمت 18 تربیت مخدومی خواهم که گویم ، از هزار یکی و از بسیار اندکی نتوانم گفت ! حق تعالی سایه همت همای صفت مخدوم مهربان و پدر نطفه جان و شیخ صاحب احسان ، که جان جهان من است و جهان جان من از او منور بر سر 21 من مستدام دارد آنچه می‌خواهم که بنویسم ، چون در جهان نمی‌گنجد ، بر زبان قلم چگونه جاری تواند شد و بر صفحه کاغذ چون نقش توان کرد ؟

4-5 بحر رباعی || 11 اسفراینی N : - E || 15 شك شبها N : شبهه E ||

16 یافت N : یافت E || 21 جان جهان E : جان و جهان N || است E : + و جان N

بیت

- آسوده شبی باید و خوش مهتابی
تا با تو بگویم سخن از هر بابی 3
- (۵۹) فی الجملة ،

بیت

- بهیچ کار نیایم گرم تو نپسندی ورم قبول کنی کار کار ما باشد 6
ای همه من تو ، وای همه من از آن تو ، مرهمی نه آن زخمی را
که زدی بتیر کلمه « بی آزار سخن دل آزار گفتی » ! چه اگر مخدوم در
9 عالم شهادت کردی برداشتی عضو عضو مرا جدا کردی و بخورد سگان دادی ،
این الم بدلم نرسیدی که از این کلمه رسید ! فرما صحت الاجسام بالعلل .
طیب حاذق مشفق هرچه کند چنان باید ، وحکیم مطلق آنچه فرماید ، به
12 از آن نشاید .

مصراع

هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

مصراع

- من آن نیم که زراحت بتیغ برگردم 15
- (۶۰) فاما طاقت آن نیز ندارم که مخدوم فرماید که بغسل محتاج
18 نیستی ، از آنکه در هیچ هفته نباشد که ابن بیچاره يك نوبت از راه ظاهر
تجدید غسل ارادت نکند ، و از راه باطن هر وقت که بذکر مشغول خواهد
شد آن غسل را بر خود واجب داند ، از آنکه در عالم بشریت تا نفس نفس

3 گویم سخن N : سخن گویم و E || 2 - 3 بحر رباعی || 6 بحر مجتث ||

10 رسید E : + شطر N || 14 شفا خواهی الم E : الم خواهی شفا N ، بحر رجز ||

16 بحر مجتث || 17 نیز E : - N

می‌زند از کید او ایمن نمی‌توان بود . مبدا که بطریق خاطر چیزی که جمال حسن ارادت را متغیّر گرداند القا کرده باشد ۱ نمی‌دانم که چه سر بود که این معنی بر قلم مخدوم رفته ؟ بتفصیل بیان فرماید ، تا اطمینان حاصل 3
آید ! اگر چه دی نیز باشارت باطن تجدید غسل کرده ام ، فاما می‌خواهم تا در ظاهر نیز اشارت فرماید ، که جمع بین الظاهر والباطن دل را خوش می‌آید . 6

(۶۱) دیگر مخدوم نوشته بود که بمکن که این نامه بازپسین باشد . مبدا که من بعد امثله مخدومی متواتر نرسد ، که اگر توقّفی افتد ، بکلی از دست بروم و از پای درآیم و دیوانگی باز سرگیرم ! نعوذ بالله من سد باب 9
المراسلات المخدمیة والمکاتبات المولویة ۱

(۶۲) دیگر حق تعالی از راه بنده پروری هر بد خلقی که از نفس این بیچاره در مقام ارادت در حضرت ولایت صادر شده بود ، درصوت درویشان 12 که دم مریدی می‌زنند بمن ندور ، تا در آن ساعت که از ایشان آن خلق در وجود می‌آمد ، نظرم بر خلق بد خود می‌افتاد و بر تحمّل مخدوم واز شرمساری می‌خواستم که ناچیز شوم ، و کمال کرم و عفو مخدومی را مشاهده 15 می‌کردم ، و با درویشان در استغفار شریک می‌گشتم واز حضرت ولایت مستغفر می‌شدم . گوئیا اگر نه آن بودی که از خود آن بد خلقیها دیده بودی ، درویشان را با من زندگانی دشوار بودی ، از آنکه چون مرا نظر بر خلق 18 بد خود می‌افتاد ، ایشان را معذور می‌داشتم ، و چون تحمّل مخدوم و کرم

3 رفته E : + توقع که N || فرماید E : فرمایند N || اطمینان E : + قلب N ||

4 آید E : گردد N || نیز N - E || 8 امثله مخدومی متواتر E : متواتر امثله مخدومی N || 9 بروم N : بیرون روم E || باز N : با E || 10 المکاتبات N : المکالمات E || 13 می‌زنند E : ما زنند N || 1-19 تحمل . . . اورا N : تحمل و عفو مخدوم را E

وعفو اورا یاد می‌کردم ، بحکم « وان لکم فی رسولہ اللہ أسوة حسنة »
بر وفق متابعت مخدوم تحمل را شعار خود می‌ساختم وعفورا سرمایه بازار
3 خود می‌دانستم .

(۶۳) در این روری چند شبی بر سر سفره یاران حاضر بودند و شیرینی
در میان . فرزند عزیز تاج الدین محمد تستری - زاد الله توفيقه - دست کشیده
6 می‌داشت . گفتم : چرا موافقت اصحاب نمی‌کنی ولقمه تناول نمی‌فرمائی ؟
گفت : نذری کرده‌ام که در این ماه رمضان شیرینی نخورم ! فی الجملة ، این
بیچاره برهز يك دو نوبت سخنی گفت ، تا اورا معلوم شود که موافقت با اصحاب
9 کردن بسیاری پسندیده‌تر خواهد بود بحضرت ربوبیت از ناخوردن . نفس
او قبول نتوانست کردن . چون سفره برداشتند ، در باطن خود حالی عجب
دیدم ، که اگر نفوذ بالله ظاهر شدی ، حال آن عزیز از غلبه حال قهر باطنم
12 بجائی رسیدی که از طریقت بکلی بیرون افتادی و هرگز از حقیقت بوئی بمشام
جان او نرسیدی .

(۶۴) تا ناگاه از جناب مخدوم اشارت متواتر شد که چرا فراموش کردی
15 رور آدینه‌ها که در رصافه بودیم وخطیب دعوتی کرد ، گفتم که موافقت
کن ! گفتم ، از عنفوان شباب تا امروز روز آدینها روزه می‌داشته‌ام ، ودر
اثنای حروب هم باز نمی‌گشوده ، از آنکه نذری کرده بودم که آدینها روزه
18 دارم - من نیز با اشارت ورمز هر سعی که ممکن بود کردم ، انتظار نکردی

1 وان N : لقد کان E ، سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۲۱ (گویا علاء الدوله این

آیه را بحکم الموافقة با مخدوم خود بطور غیر دقیق نقل کرده باشد . رجوع شود به فعل

۴ مکتوب ۷ - بخش اول) || 3 می‌دانستم N : می‌دانست E || 5 محمد E - : N ||

8 بااصحاب N - : E || 12 طریقت E : دایره طریقت N || 14 تا E : که N ||

16 شباب N : طلب E || روز آدینها E - : N

و نذر خود را بت خود گردانیدی . همین غیرت که در این حال از باطن تو سر برزد ، از باطن ولایت من نیز سر برزده بود . فاما من تحمل را شعار خود ساختم و عفورا بذات خود گردانیدم ، و وصیت شیخ ابوسعید را - قدس الله سره - یاد کردم که فرموده است :

بیت

- 6 زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
 با تو بخلق خوش مزاح آغاز کردم و گفتم : وقتی که تو آن نذر کردی
 از مسلمانی خبر نداشتی ! چرا تو نیز بمن اقتدا نکنی و از او در نگذاری ؟ -
 9 در حال استغفار کردم و متقبل شدم که اگر مخدوم حکم فرماید ، دیگر جمعه
 روزه ندارم ؛ و من بعد هستی ایمان خود را نیز ، چنانکه هستی وجود را
 تسلیم مخدوم کرده بودم ، تسلیم کردم ، و بحقیقت از آن ساعت باز خود را
 12 در دایره ارادت داخل دیدم . آری ،

مصراع

بسیار سفر باید پخته شود خامی

- 15 مقصود آنکه سر* ارادت دیر بظهور می آید و سالها می باید تا برآدابی ،
 که در مقام ارادت از راه حقیقت رعایت آن واجبست ، وقوف حاصل آید .
 (۶۵) بعد از آن فرستادم و آن عزیز را طلب داشتم و این حال با او تقریر
 کردم . او نیز صادقانه استغفاری کرد و عاشقانه لقمه چند شیرینی برداشت .
 18 از آن وقت باز با خود شرط کرده ام که طاعت حق* فرمان برداری مخدوم
 دانم ، نه نماز و روزه ، از آنکه در عین ایمانی که نه از آن مخدوم
 گرفته ام ، صد هزار کفر بیش تعبیه می بینم . و این اسرار است نوشیدنی
 21

2 نیز N - E || 6 بحر رباعی || 14 بحر هزج || 15 می آید E : می آمد N

19 وقت E : شب N || حق E : - N

و پوشیدنی ، نه نوشتنی !

- (۶۶) ای بلبل گلستان من ، و ای طوطی شکرستان من ، و ای گوهر کان من ، و ای مایه ایمان من ! هر چه آن منست ، آن تست ، و تو آن من !
- ۳ اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله ، أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون .
- 6 (۶۷) یقین شده است که در مقام ارادت داد این آیت می باید داد ، تا از ولایت نصیبی یابد ، وهی قوله تعالى « وما كان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضی الله ورسوله أمراً أن یکون لهم الخیرة من أمرهم » . چون اختیار مرید
- 9 بکلی در اختیار حق منمعی شد ، من بعد مؤمن گشت . و در مقامی دیگر خود بقسم مؤکد می گرداند ، که « فلا وربك لا يؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی أنفسهم حرجاً ممّا قضیت ویسلموا تسلیماً » .
- 12 و این مقام عالی تر از ترك اختیار است ، از آنکه ممکن ترك اختیار باشد مع وجود الحرج . فاما بکلی تسلیم شدن من غیر وجود الحرج ، کار عاشقان صادق است ، و ترك اختیار کردن و در آن ذوق یافتن ، شیوه کاملان
- 15 مکمل است . حق تعالی همه طالبان را بشرف ارادت مشرف گرداناد ، و همه مریدان را در ترك اختیار و تسلیم توفیق دهد ، و همه تارکان اختیار را بکمال مرتبه وصول برساناد ، و همه واصلان را از عین الکمال نگاه دارد ؛
- 18 و این بیچاره را در دنیا و آخرت از جمال ولایت مخدوم و شیخم ، نور الحق والدین عبدالرحمن - اطال الله بقاءه - تمتعی تمام کرامت کناد ، و این دعا را از خلق همه جهان آمین باد !

4 - 5 سورة ۹ (التوبة) آیه ۳۳ و سورة ۴۸ (الفتح) آیه ۲۸ و سورة ۶۱ (الصف)

آیه ۹ || 7 - 8 سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۳۶ || 12 اختیار E : - N || 10 که E :

میفرماید N || 10-11 سورة ۴ (النساء) آیه ۶۸ (۶۵) || 14-15 کاملان مکمل E :

واصلان کامل N || 17 وصول E : + تام N

(۶۸) اگر اطنابی در سخن رفت ، بکرم ملامت نفرماید ، از آنکه .

بیت

- 3 حرام دانم با دیگران سخن گفتن چو با حدیث تو آییم سخن درازکشم
(۶۹) چون این نامه تمام شد ، برخاطرم دادند که در اوّل و آخر نامه
در نظم عربی و فارسی لفظ « حرام » رفته است ؛ یعنی این نامه حرام است
6 بعرب و عجم که نه از اهل طریق باشند و بتحقیق راه یافته . نمودن واجب
نمود ؛ عرضه داشتن بر رأی عالی مخدوم باز گذاشت .

- (۷۰) فاماً در آن وقت که حکایت شیرینی می نوشتم ، اشارتی بدل
پیوست که بخدمت مخدوم بنویس که چون این نامه را مطالعه فرماید ،
9 اشارت کند تا خادم جهت درویشان شیرینی حاضر آرد ، تا از سر صفا تناول
کرده بدعای مخدوم مشغول گردند . از راه گستاخی عرضه داشت و می گوید :

12

مصراع

گستاخ تو کرده مرا بال لب خویش

- (۷۱) دیگر ، چون این نامه از غیب بظهور آمده بود و بر زبان قلم
جاری شده و بر صفحه کاغذ نقش گشته ، در اواسط شوال شیخ حسن واخی
15 حاجی خدائی رسیدند و امثله عالی مخدوم رسانیدند . بیاض این مسوده که
تاج الدین خسرو در رمضان رسانیده بود ، بخط اشرف مخدوم رسانیدند .
در ذیل نامه مخدوم نکته چند دیگر زیادت کرده بود و فرموده که « ای فرزند
18 جان و دلم ، این نوعروسان قدسی را ، که در معاجر احرفه از جان حرف
بدل می نگرند و هر دم جمال خود را جلوه می دهند ، در مقابل آیینۀ دل بدار !

3 کشم : E : کنم ، بحر مجتث || 7 بر رای N : برای E || گذاشت N :

گذاشتن E || 10 سر N : - E || 11 می گوید N : گفت E || 13 خویش N :

خود E ، بحر رباعی || 14 از غیب E : - N || 16 خدائی E : - N || 20 خود را

E - : N

اگر درطرف کمال جمال باز نماید . این جمیلۀ دلرا بجان باز گیر ، و اگر قابل دل نیفتد ، بخاک انداز ! » باقی نمی یارم بر زبان قلم راندن ، تا آنجا 3 که فرمود :

بیت

« ای برب بحر تشنه در خاک شده وی برسر گنج درگدائی مرده »
 6 چون بدیدم حیران شدم و گفتم که سبحان الله اوحی بعد رسول الله ؟
 اگر کسی می خواهد که معجزه عمدتی بیند ، گو بیا و دراین سحر حلال که
 نظر در وی حلالست نگر ، تا ببینی که کمال او در آمت او چگونه بظهور
 9 می آید ! هزار بار مرا این اسرار از انشقاق قمر در معجزه غالب تر نمود .

بیت

آنکس داند حال دل مسکینم کورا هم از این نمد کلامی باشد
 12 (۷۲) فی الجملة ، اگر دل قابل این معانی نیامدی ، در خاکش
 انداختمی و با خاکش برابر کردمی . نام دل امروز بروی عقق گشت ، که
 چون این معانی از عالم غیب بر لوح محفوظ دل مخدومی نقش می شد ، اینجا
 15 این دل ، که در محاذات آن دل است ، نقش می گرفته ، و پیش از رسیدن
 نامه همین معانی با من می گفته ؛ و بیشترش را این بیچاره در سواطع القواطع
 نوشته . الحمد لله

بیت

18

کآخی دلم بآرزوی خویشتن رسید
 و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
 21 (۷۳) توقعی دیگر بخدمت مخدوم دارم ، که این مکتوب را چند

1 دل را N : دل E || 5 وی . . . مرده (بجای « در گدائی » « از گدائی » دارد)

E : الی آخره N ، بحر رباعی || 11 بحر رباعی || 13 دل N : دلی E ||

16 بیشترش را E : بیشتر N || 19-20 بحر مضارع

نوبت در خلوت مطالعه فرماید ، و برنقیر و قطمیر این بیچاره را اعلام فرماید ،
 از آنکه هر نقدی که این بیچاره را در این بازار بدست آمده است ، تا بر
 محك مخدوم نزده ام ، قبول نیارسته ام کردن . البته لطف فرماید و پیش از 3
 آنکه این بیچاره بخلوت نشیند بجواب مشرف گرداند . ایزد تعالی ظل
 ظلیل عاطفتش را بر سر دل و جانم باقی دارد ا والسلام ا

1 قطمیر N : + ان E || 3 البته E : + باید که N || و پیش N : E پیش ||

5 والسلام E : و صلی الله علی النبی محمد وآله وصحبه N

III

جواب الشيخ عن جواب علاء الدولة

- 3 (۱) مشرقه فرزند دل‌بند من ، مفتاح بند دل مستمند من ، مصباح شبهای تاریک من ، شارح سخنهاى باریک من ، لابل صبح مشرق جان من ، ثمره شجره ایمان من ، شاه باز شکار دست دل مست من ، لابل در عالم هست نیست و نیست هست من ، صید شکارگاه الست از جعبه تیر و شست من - این سخن بس بلند است ، از غایت لطافت در حیث عبارت نمی‌گنجد ، فافهم جدا - فی الجملة ، کتاب کریم مبارکرا مقبّل و مبجّل داشته ، دیده 9 دلرا بدان مکحلّ کرد و با ثنا و دعا در مقابل آورد . بحمد الله تعالی ورد گلبن گلستان جانرا بشکفانید ! گوئیا واردی بود از غیب نامتناهی که بردل نازل شد ؛ انواق اُنسرا در مذاق جان چون نقش در سنگ بنشانند .
- 12 (۲) چون بمطالعه پیوست ، جوابی شافی بر هیئت تواضع و مظان نیستی در صورتی مقبول در نظر آمد . مع هذا ، از مطالعه اوّل که رسالت شرف مطالعه یافت ، اعلام دهند . اگر جمشید هستی بر کیخسرو نیستی غالب آمده 15 و قدم نیستی بر تخت هستی نهاده و بعد از آن در عالم نیستی بدل فرو نشسته و کیخسرو دل عساکر خواطر جمشیدی را وداع کرده و سر از جیب تجرید

2 جواب . . . علاءالدوله : رساله فی جواب المذكور وهو الولد الاعز رکن الملة والدين علاء الدولة ادام الله برکته وفيها ملاطفة معرّجة بالمعانيه وصلى الله على محمد وآله اجمعين L الجواب عن الكتابة N || 5 دست L : - N || 6 هست . . . هست L : هست و نیست نیست و هست N || 7 بس L : من N || 9 تعالی L : که N || 11 جان N : حاله L

هستی برزده و در وادی نیستی قدم نهاده ، هم کار تست ؛ خوش وقتی و بزرگ حالی که دست داده است ؛ غلام آن وقت و حالم ! و اگر این معنی بصورت نیامده ، و تواضع نامه ، که در کتابت کسوت عبارت یافته ، ثمره مطالعه 3 اوّل است ، نه نتیجه فکر آخر ،

بیت

- مبارك باد این فرصت مبارك همايون باد این دولت همايون 6
چه صحت نیستی موجود بوده و مرض هستی واقع نه .
(۳) هرچند آن معانی شرف مطالعه یافت درغیب لطیف ، بر صورتی واقع شده بود و در نظر آمده که مدتی دست جرأت عبارت را زهره نبود و دل 9 یاری نداد که آنرا بپرماسد . و عجب که در آن عالم از مایه هستی دیده بود و آنجا بازخواستی رفته . و نزول عبارت بعد از آن بمدت شش ماه - کم یا بیش - در آن کسوت سبب نزاهت بود از اخلاقی که اوصاف ارادت از 12 آن منزّه است ، و طهارت از هرچه حکم هستی بروی افتد .
(۴) با وجود آنکه از فحوای رساله مبارکه مطلوب مفهوم شد ، مع هذا از مظنه اوّل مطالعه اخبار شرطست ، بنابر سنت خلّت خلیل الرحمن ، 15
كما أخیر الله تعالی عن حاله ، قال : « بلی ولكن لیطمئن قلبی » ا
(۵) دیگر ، بنابر اشارتی که رفته بود ، الفاظ متواضعانه در جمع بعد از مطالعه در قرائت آمد ، و حلاوه در عقب ولذت حسن ارادت آن فرزندان - 18
اطال الله بقاءه - بجان هر که صاحب ارادت بود رسید ، و هر کس از دوستان

1 کار تست N : کار بست L || 3 کتابت کسوت N : کسوت کتابت L || 4 نه L :
و N || 6 بحر هزج || 7 صحت N : صحتی L || واقع L : واقعی N || 8
معانی L : + که N || 9-10 زهره نبود و دل یاری نداد N : آن دل و زهره نبود L ||
13 افتد L : + واجب N || 15 الرحمن L : + صلوات الله علیه N || 16 سورة ۲
(البقرة) آیه ۲۶۲ (۲۶۰) || 17 الفاظ L : الطاف N || 19 کسی L : که N

و محبتان که آنرا شنید ، پسندید ، الا عقیف الدین را بر آن اشراف نداد . هر چند مودت می نماید و در خلقت عفت ظاهر می کند ، مع هذا در اوقات خلاف ارادت 3 صفتی موجب کوفت خاطر از او بدل می رسد ، چه در صورت یاری را باری دیگر گردی از او برخاطر نشست - سلمه الله تعالی . اما چون یاور حقست ، باقیها سهلست ، و آنرا در میزان رضا چه محکست ؟ خورشید را بگل نشاید اندود ! فکیف ، مدتی شد که بقلم قدم نام عبد الرحمن بر قرص شمس نوشته اند و ذات شمس از آن در جلوه !

(۶) دیگر ، این ضعیف را استظهار بر فضل حقست ، واعتماد بر همت 9 ودعای آن فرزند و درویشان او ؛ صرف همت در زیارت فرمایند والادعیة الصالحة فی الاوقات الصافیة - با آن اضافت .

(۷) دیگر ، آن احوال را که بطریق اجمال در قلم آمده بود ، تفصیل 12 خواسته بود . عجبست اگر مفصل شود ، چه آن مستورات و غدرات غیبی که در کسوت حرف و کلمه در صفت صدر سرای دل راه یافته و سر از گریبان بی خودی برزده بر مرکب قلم قدم بیان بر بساط قرطاس نهادند ، غرض آن فرزند 15 بود ! اگر نه ، هریک از این نوع رومان از زیر معاجر معنوی جمال حقیقت باهل معرفت تا قیامت خواهند نمود ، و با جان هریک از صدیقان امت بر مرز و کتابت صریح خواهند گفت : که ما نورسیدگان ابکار هجرات غیب بودیم ، 18 در این هیئت و صورت هرگز جمال بکس ننموده بودیم ، و هزار دستان گلستان بساتین معارف سرمستان انجمن این چمن نبوده ؛ اما لولیکی شنکولکی

1 که L : - N || بر آن L : + معنی N || نداد L : ندادند N || 3 صفتی L : حرکتی N || بدل L : بفهم N || 3 - 4 چه در صورت . . . الله تعالی N : - L || 5 در میزان رضا : - N || 8 این . . . حقست N : استظهار این ضعیف فضل حقست L || 12 بود L : بودند N || 13 یافته N : یافتند L || 19 شنکولکی N : شنکولیکی L

- عاصیکى جافیکى دل از دل برداشته و نقش بی دلی در بی دلی بر چهره دل بی دل
بنگاشته روزی در حضرت وحدت بی نیاز رازی می گفت ، حضرت ربوبیت بصفت
واحدیت دل اورا از دلی بی دل کرد و دل بی دل اورا در آن بی دلی بنواخت . 3
او در آن نواخت در بی دلی دلی بیافت ، و چه دل : دلی که صد هزار دل در
فضای هوای آن دل چون ذره در فضای این هوا ناپیدا بود . از جمال زیبای
آن دل ما شیفته دلان شیدا شدیم و خود را بی خود بر جمال آن دل جلوه کردیم . 6
آن دل از دلی بی دل شده در بی دلی نقش هستی مارا بی ما از ما بستاند و در این
کسوت در معاجر و براقع حرف و کلمه بنهاد . تا قیامت دل او بی او در بی دلی
بی مائی ما منزل ماست ؛ هر که مارا بیند ، در دل بی دل او بیند ، و هر که
در ما نگردد ، بسیرت بصیرت او نگردد ، و هر که مارا داند ، بفهم معارف و علم
حقایق و دقائق او داند . هر دم هزار جان فدای قدم دوندگان این این راه
باد ! 12

بیت

- تا قیامت شرح عشقش دادمی گر کسی بودی که باور داشتی
آنکس که این نویسد ، اجهل عالمش نام نه ، لا بل نامش بردن 15
ننگ باشد !
(۸) اما آنچه آن فرزند در قلم آورده و عذر ها اقامت فرموده ، آنرا
بحسن عقیدت وصفای سیرت و کمال ارادت او نسبت است . در هزید باد ! 18
والسلام !
(۹) دیگر ، در اثنای مطالعه شرح اوصاف تواضع بسطری چند رسید ،

1 و نقش L : N || بی دل L : بی دلی N || 2 حضرت ربوبیت N : ربوبیت
L || 3 از دلی L : از دل N || 4 و چه دل دلی L : چه دل N || 6 شیدا شدیم
و N : دلها را دلها شیفته شد L || 7 بستاند L : باز ستند N || 11 و دقائق L : N ||
12 باد N : L || 14 بحر رمل L || 18 در L : بر N

- دید که آن فرزند مستی عظیم در گرفته بود ، تا حدی که برزفان قلم رانده بود که « خواستم که کلیدان در توحید و در و بام ایمان و بینج رکن اسلام برهم شکنم » . از این طرز و شیوه چند کلمه مستانه آغاز نهاده و يك كن ومكن را چند بار باز گفته . عجب حال است که آن فرزند دمی با خود نمی‌افتد و با ذات حقیقی خود نمی‌گوید ! که در این ایام و زمان که زمام حرمان طالبان در دست اهل بدعت نهاده اند ، مستی که بحقیقت مست باشد کجاست و کیست ، یا عالمی ربانی که در خرابات فنا مست می‌لقا باشد ، در کدام پیغوله مجلس نهاده است ؟ لا بل که می‌داند که هستی چیست و مست کیست ؟ یا آن فرزند در این قسم فرد چراست ، و در میان مردان فرد مرد چراست ؟ حبیبی ، نگوئی که مستی کردن و کلمات را در مستی نوشتن سبب که بود ، یا در طریق محبت غیرت را از غیر محبوب واسطه کیست ، یا خم خانه عشق را بروی در که گشود و راه سرکوی معشوق را بوی که نمود ؟ اگر از جام می‌عشق پیمانه در پیمودند ، یا از اقداح اشواق عشق صبابه بی‌وی بروی ریختند ، با دلیل راه خود تا این حد دلیر نباید شد که دست مست را فرصت دهد تا هی‌هی بروجیه نگارد ، که در مقابل روی او مواجهه آنرا از وجهه باز گوید ! این ضعیف از سر مستی چیزی ننوشته بود ، لا بل از شرح احوال مستان شمه نموده بود ؛ و آنچه در مستی در قلم آمده ، صورت حال مستی 18 و مستان بود . از بیرون نظر نداشت ، از احوال اندرون خبری داد . هذا مضمی .
- (۱۰) حکایت خاك سرکوی و خاك کف پای : هر دورا يك حکمست ؟

4 حال است که N : L || 5 که N : L || 7 کجاست و کیست N : کیست و کجاست L || 8 - 9 هستی چیست و مست کیست N : مستی چیست L || 10 حبیبی L : جنتی N || 11 که L : چه N || غیرت را N : غیبت را L || کیست L : گشت N || 15 - 16 روی او . . . از وجهه L : او از وجهه آنرا مواجهه N || 17 در قلم آمده L : نوشته بود N || 19 حکمست L : حکم بود N

اما ندانم تا آن فرزند از آنجا چه فهم کرده ، و غیرت را سبب چه بوده است .

۵۵

بیت

چه کرده ام من رنجور ناتوان آخر

چه گفته ام من مهجور بی نوا ای دوست

- بر لفظ بعضی اکابر قوم رفته است که « مرید مراد شیخ است و شیخ 6 مراد مرید » . از آن روی که مرید مرید است ، علی الدوام ولا استمرار خود را بر عتبه مراد شیخ خاك صفت انداخته ، و شیخ او را در پای مراد و قدم ارادت خود چون خاك می سپرد ، تا وقتی که بصفت مرادی موصوف شود ، 9 اینجا مرید خاك کف پای مراد آید ؛ اما بدان اعتبار که مرید مراد است ، شیخ بر سر کوی ارادت او در پای مراد او افتاده و مرید را بر اوصاف ارادت خویش می گذراند و در عالم علوی ترقی می دهد . اگر شیخ را مریدی ، مراد 12 بر سر کوی ارادت تست ؛ بر اوصاف ارادت او گذری کن و طاب مراد می باش ! و اگر شیخ را مرادی ، خود را در تحت قدم مرادیت او چون خاك بینداز ، و از وی در خود سفری کن ، و از مطلوب بمراد و از مراد بمطلوب 15 تقریب می جوی ! بدین اعتبار خاك سرکوی خاك کف پای و خاك کف پای خاك سرکوی باشد . میزان این حقیقت در دست معنی آن فرزند است ؛ بمیزان وقت خود این حقیقت را اعتبار می کند ! بهر صفت و رنگ که 18 بر آید ، حساب می کند ، خواه چنین و خواه چنان ! ایضاً مضمی .

(۱۱) آن فرزندان از این دلبنده خود نمی باید رنجید بر تقدیری که

- رنجیدن را موجبی باشد ، چه سلطان قدم دم بدم باوصاف کرم از این ضعیف 21 بر وی منت می نهد و با سر عزیز وی هر دم می گوید که ای بنده برگزیده

1 آنجا : L آن N || چه : L + معنی N || 4-5 بحر معنی || 7 مرید است : L : مرید

شیخ است N || 11 در پای NE : در در پای L || 17 حقیقت : L : معنی N || معنی : L :

حقیقت N || است : L : نهاده اند N

ما ۱ بغدادوندی خود، وظایف احوال ترا از بهر منظوری نظر خود درخزاین
 مشیت خود عفوظ کردیم، و سرایر اوصاف محبت ترا درکتم عدم بعلم قدم
 3 چندین هزار سال موقوف داشتیم، تا جام گیتی نمای جم معرفت از عالم
 قدسی، که جان فلان بنده ماست که اورا نام شنیده نبودی، پرورده شربت
 شراب خم خانه وحدت ما گردد و ما بردست دل مبارک او، که در خرابات
 6 فنا سبوکش شراب شراب خانه وحدت و باده پیما در مجلس انس برمحبتان
 محبت و واصلان حضرت ماست، از جام جان او جرعه از شراب خلعت خود
 بر تو ریزیم! چون وصال را حالت رسید، لب دل ترا بر لب جام جان او
 9 نهادیم، تا از شراب وصال ما بتفاریق چندانی درکشیدی که ما بعشق بازی
 وعاشق نوازی ترا در برکشیدیم، و لبهای دلهارا، که خاصان حضرت جلّت
 ما بودند، و در محکمه علم قدم ما را با جان بی جان هریک کاری بود، بر
 12 جام جان تو نهادیم، و ایشان را از دولت ولایت و کمال سعادت تو سیراب
 شراب قربت و تشنه زلال وصلت گردانیدیم، چه ما را در آن سر هاست،
 و با جان بی جان فلان کارهاست! ای بنده، بگوی، قدر روزگار و شرف
 15 احوال او دانستن و حقوق حقیقت اسرار ما در حق او ادا کردی؟ در عذر
 آن فرزند برزفان حال این ضعیف می رود که بلی، حقوق ادا کرد، قدر
 شناخت، کمر انقباد بست، در صف نعال ارادت بصفای سر ایستاد، بر
 18 خاک محبت بذلت سر نهاد! چه باز بار دیگر دید که آن فرزند از سکر
 بصحو باز آمده بود و عذرهای خواسته، هریک را بهزار قبول در مقابل آورده

2 کردیم N: - L || 3 جام . . . معرفت از N: جام جم گیتی نمای L || 4-5

شربت شراب خم خانه N: شرب شربت شراب شراب خانه L || 6 وحدت N: + ما

L || 7 حضرت N: جلّت L || از جام جان او جرعه N: جرعه او جام جان او L ||

9 چندانی N: چندان L || 14 بگوی L: بگو که تا N || 14-15 روزگار و شرف

احوال L: شرف روزگار N || 16 حال N: - L || 18 باز بار دیگر N: - L

و گفته که این عاشق .

بیت

3 مست از می عشق تست بر مست مگیر

جز می چو ورا نیست و اگر هست مگیر

هر چند بخلاف توقع اوصافی چند از ذات شریف آن فرزند واقع شد ،

6 مع هذا ، چون آنرا در مشیت ازلی وجودی بود ، از در وجود در آمد
و بدر عدم بیرون شد . ماضی ما ماضی اشارت است بدین حقیقت .

(۱۲) اما از بعضی مقالات لطیفه دیگر یاد خواهم کرد . از آن

9 ثقلی بردل نگیرند ، چه در بازگفتن آن این ضعیفرا سر نیست ، نه از
آن گردی . لیکن ، چون نقطه ذل ارادت را عذر خواسته بودند و ذل را
دل دیده و تحت را با تخت و بخت در مقابل آورده ، همه پسندیده افتاد .

12 اما آنکه گفت : ارادت امیر آدینه - رحمة الله علیه - ترا زیان داشت ، عجب ا
تا در آن وقت بحر بی کران وقت این ضعیفرا چه مختصر چشمه در نظر
آن فرزند نموده بودند تا آن آواز از وی برآمد ! مدتی شد که حق -

15 عز اسمه - این ضعیفرا بکمال لطف در میان داشته و ملوک و امرا و وزرارا
در قید ارادت آورده ، زیان را کس در طرف او نشانده ! هر چند بر این
اعتماد نیست ، شاید که خسارت واقع و نقصان لاحق اوقات این ضعیف بوده
باشد ، مع هذا ، چون از نقصان حال و قال این ضعیف در طرف آن فرزند 18

3 مست ... تست N : مست از می عشق تو L || || 3-4 بحر رباعی 4 چو ورا N :

جود را L || و اگر L : و گر N || 5 ذات شریف N : - L || 6 از در وجود در آمد L :

از وی در وجود آمد N || شد L : رفت N || ماضی .. حقیقت L : ماضی ما ماضی را

اشارت بدین حقیقت بود N || 8 خواهم L : خواهد N || 8-9 از آن ... نگیرند

L : باری از آن بردل نگیرد N || 9 در L : - N || آن N : - L || 10 نقطه L :

نکته N || 12 گفت N : - L || رحمة الله علیه L : دام توفیق N || 13 آن وقت

L : + با وجود N || ضعیف را L : ضعیف N

کمال بنشست ، بایستی که بعین ارادت و محبت نگرستی تا نقصان را ندیدی ، چه .

شطر

وعین الرضا عن کل عیب کليلة

3

هذا مضی .

(۱۳) اما آنچه در واقعه دیده و نیز از قایلی شنیده که ترا در صحبت

6 شیخ مسلکی می باید سپرد که عمر خطاب - رضی الله عنه - در حضرت مصطفی -

عليه الصلوة والسلام - با مصطفی می سپرد : من غلام آنم تا قیامت ، لا بل جانم

فدای آن قد و قامت ! آن فرزند واقعه راست دیده است ، و خلاف خود

9 نبیند ؛ اما در فهم خطاب خطابی با محمد - صلی الله علیه وآله وسلم - خطا کرده

است ، چه اوصاف عمری در حضرت نبوت در غایت ادب بود . با مخالفان بارگاه

رسالت هرگز مسامحت نکرد ؛ اوصاف متابعان و موافقان حضرت نبوت را در پیش

12 منافقان بنقصان باز ننمود ؛ منافقان را در هیچ حال فرصت نداد که اوصاف

کمال ممدوحان حضرت نبوت را باوصات نقص نسبت دهند ؛ در هیچ وقت با

حضرت نبوت بزبانوی مباحثت ننشست . و این مجموع را از زمان واقعه او

15 در اوصاف آن فرزند واقع دید ، و خلاف این بدو گمان بود ، لا بل خلاف

این نمی بایست ، چه هرگز مراد ارادت مرید را خلاف ارادت خود احتمال

نکند . اما این ضعیف از غایت شفقت بر آن فرزند ناپسندهارا در مقابل

18 پسندیده ها در يك سلك کشیده است ، و آنچه خلاصه دل بوده با او در میان

نهاده . ایضاً مضی .

(۱۴) از مدت چهار سال - کمتر یا بیشتر - آن فرزند واقعه را باز

21 گفته بود . يك صفت از آن واقع شده است که آنرا باوصاف عمری نسبت

1 تا L : + آن N || ندیدی چه L : در نیافتی N || 3 بحر طویل || 5 اما L :

دیگر N || 7 با مصطفی L : با حضرت او N || 9 سلم L : + آن فرزند N || 16

نمی بایست L (غیر واضح) : می بایست N || 18 بوده با او N : است با وی L

- است و واقعه را اشارت باظهار آن يك صفت بوده ، باقی همه خطا رفته است ؛ و همان وقت که آن واقعه از صفت بصورت آمد ، دل دریافت و منقاد شد اما در عالم نطق آنرا وجود نداد . ای فرزند ، می‌دانی که کدام 3 صفت بود ؟ یعنی این ضعیف را همّت از آن بلندتر بود که آن رباط ظلمانی را مقرّ خود سازد ، چه پیوسته در اوقات صفا ظلمتی در آن موضع مشاهد وقت می‌آمد ؛ و این ضعیف آنرا بمسکن نسبت می‌داد ، و بدناعت 6 همّت منشی فرو نمی‌آورد ، چه آن مسلمان بحسن ارادت آوازه در سمع خاصّ و عامّ داده بود ، و بنام درویشان ما وثیقۀ شرعی نوشته ، سوءظنّ را درحقّ او راه نمی‌داد . اما چون نیک نفسی که مدّتی دعوی محبّت درویشان 9 کرده بود ، و با ایشان نفس اتحاد زده ، دناعت همّت او را بر صحرا نهاد ، اما بصدق ، اما بکذب ، مرغ بلند همّت را در آن و کر قرار و در آن هوا پرواز نماند ، مع هذا برخاستن درویشان را موقوف می‌داشت ، بصد هزار غصّه ، تا مقامی 12 حاصل کند از بهر سکون درویشان ؟ چه از ایّام وقوف در بغداد عزم کرده بود که جائی ساکن نشود که بنام درویشان ما مؤسّس نباشد . بنقض عزیمت دل موافقت نمی‌کرد ؛ و حقّ - عزّاسمه - آن توقّف را از غایت فضل و کمال 15 عنایت نمی‌پسندید ، آن فرزند عزیز را بصفات صلابت عمری در میان آورد تا از بالای غرفه بشیب آمد و همّت درویشان را از شیب بالا کرد ؛ و پیک زفان بایستاد که از این موضع بر می‌باید خاست ، و بر نخاست تا همّت 18 این ضعیف را بر نینگیخت . و این ضعیف بر نخاست تا يك ذره از ذرات وجود را داعیۀ نشست باقی بود . چون برخاست ، برخاست . و حقّ - عزّاسمه - این ضعیف را بکرم بدیع خود تا ننشاند ، نشست . 21

1 بوده N : + در L || 6 وقت L : - N || 7 فرو نمی‌آورد L : آنرا حواله

نمی‌کرد N || 9 اما N : - L || که L : - N (غیر واضح در L) || 13 از ایام L :

در ایام N || 16 فرزند عزیز را N : فرزند را L

- (۱۵) دلیل آنکه آن مبالغت از اوصاف عمری بود چیست ؟ یکی آنکه این ضعیف چون قدم از عتبه آن موضع برگرفت ، با قدم گفت که اگر بار دیگر ترا بر این عتبه نهاده بینم ، از کعبت قطع کنم ! وچشم را گفت : اگر بار دیگر در این موضع نظر کنی ، از بیخت قلع کنم ! در این مدت قدم زهره نداشت که خاك آن کوی را بپرماسد ، إلا وقتی که هنوز بدین جانب شرقی درویشان ساکن نشده بودند : در خانه که ملك بود می بودند ؛ يك روز گفتند که بر متوفائی نماز می باید گزارد ؛ از سر تعجیل از آن خانه قدم بیرون نهاد ، غافل از عزیمت ، وچند قدم در آن کوی گرفت ، دستی از غیب بغیرت پیدا شد و بر سینه این ضعیف زد و این ضعیف را تا در زاویه محب الدین - رحمه الله علیه - بینداخت ، و سکری عظیم سر از نهاد برزد ، و سوزی در سر و شوری در سر پدید آمد . و این ضعیف آنرا احتمال می کرد ، تا بر متوفائی نماز گزارد و بازگشت تا بخانه رسید . چون پای در خانه نهاد ، احتمال نماند . نعره بهیبت از این ضعیف صادر شد ، و سر این ضعیف در آن حال با حضرت عزت - جل جلاله - هممه می کرد و مسامره می گفت . چون با خود افتاد ، دانست که در آن حال از مرحوم دولتشاه - رحمه الله علیه - در حضرت شکایتی می گفت و او را از سر عتاب در حق می سپرد . دست دعا برداشته مرحوم را از حق - عز اسمہ - درخواست . والسلام ، و صلی الله علی محمد و آلہ اجمعین الطاہرین !

1 - 2 چیست یکی آنکه N : چه L || 4 قلع N : قطع L || 5 نداشت N : ندارد L || 6 شرقی L : - N || 7 از سر تعجیل L : - N || 8 قدم بیرون نهاد L : بیرون آمد N || 9 زاویه L : مسجد N || 10 رحمه الله علیه L : دامت برکته N || نهاد N : + بیخودی L || 12 پای N : قدم L || 15-18 با خود افتاد . . . الطاهرین L : چون بار خود افتاده دانست که در آن حال از مرحوم دولتشاه شکایتی میکرد و او را از سر عتاب بحق می سپرد و در حق او بعد از آن دمائی گفت و او را از حق عزوجل درخواست والسلام و صلی الله علی محمد و آلہ N

IV

الجواب الى حضرة الشيخ

- (۱) بجان عزیز مخدوم بر مخدوم سوگند می‌دهم که این نامه را در 3 اوقات صافیه سه بار از اول تا آخر بخواند و این بیچاره را از حق و باطل آن اعلام فرماید و بقبول دل مخدومی بشارت فرستد ، که دل مسکین ، که از شومی نفس سرکش غمگین است ، می‌گوید : ای جهان و جهان من ، وای 6 مایه ایمان من ،

بیت

- 9 بهر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت
حلال کردم ^{إلا} بتیغ بیزاری
بزن بگیر بکش هرچه بایدت آن کن
ولیک بهر خدا بس کن این دلازاری 12
بناز پرورشم داده تو در اول
چه خوش بود که همان ناز را تو باز آری
بدانچه می‌کنی ای دوست من سزاوارم 15
بدآنچه دوست همی دارم سزاواری
بعنف گر بگدازی همی دهد دست
بلطف گر بنوازی تو دست رس داری 18

2 الجواب ... الشيخ N (چنانکه در مقدمه ملاحظه فرمائید این نامه که متن آن در نسخه N بعد از نامه سابق آمده است پاسخ آن نامه نیست ، بلکه ظاهراً بیش از ده سال بعد از آن یعنی در سنه ۷۰۵ نوشته شده و جواب یکی از نامه‌های شیخ است که در دست ما نیست) || 9-18 بحر مجتث

(۲) و کلّ شیء هالک الا وجهه . ای همه هیچ من تو ، و ای هیچ
 همه تو من ! بی تو همه هیچ حاصل من ! ای سبب زهمه بلبل شیرین
 3 نفّس سرخوش من گُل شریعت تو ، و ای همه شیر بزرگ منش سلطان
 وش تو گِل طبیعت من ! ای شبانِ موسی صفتِ رمه نفس من تو و ای لوك
 گروك كَلّه مریدان تو من ! ولیکن ،

بیت

6

گر در رمه تو اشتر لوك دَبُو و در در كَلّه تو اسپ كَرُوك دَبُو
 باکی نبو ،

بیت

9

بر خوان همه چیز [گر] بیاید تا مهمان را چه لایق آید

مصراع

اندرین ملک چو طاووس بکارست مکس

12

بیت

گر دسته گل نیاید از ما هم هیزم دیگه را بشائیم
 15 وگر ما هیچ را نشائیم ، در آفرینش اوعث آئیم ! هرچه می بینم در
 ملک خدای ، جمله در کارند ، کس بیکار نیست ! « ما خلقنا السموات والارض
 وما بينهما باطلاً ذلك ظنّ الذین کفروا فویک للذین کفروا من النار » .

(۳) بیت

18

بر من در لطف اگر ببندی لابد در قهر برگشائی

مصراع

ازین در برانی بدان در روم

1 سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 7 بحر رباعی || 10 بحر هزج || 12 بحر

رمل || 14 بحر هزج || 16 - 17 سورة ۳۸ (صاد) آیه ۲۶ (۲۷) || 19 بحر هزج ||

21 بحر متقارب

اگر لبم دستبوس نیابد ، باری از پای بوس « یضع الجبار فیه قدمه »
باز نماند !

3

بیت

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید

از جمله بهشتیان مرا ننگ آید

6 معرفت دوزخ را بهشت گرداند ، و لکزه بهشت را دوزخ . هر که ترا
شناخت و خود را در تو باخت ، تاخت و باخت او را مسلم شد : اگر در دوزخ
تازد ، بهشت بازد ، و اگر در بهشت تازد ، دوزخ بازد ، و اگر از خود بیرون
9 تازد ، هر دورا در تو بازد !

بیت

عارف چو زدل دست بزلفت یازد

12 با دوزخیان تو خوشی در سازد

و چون نظر بر گل رویت اندازد ، با بهشتیان عربده آغازد ! در این
مقام با قهر و لطف برابر عشق بازد ، و بر همه خلق سرافرازد !

15

رباعی

که بگریزد دیو ز بی باکی ما

که رشک برد فرشته از پاکی ما

18

سری عجیبت در تنِ خاکی ما

احسنت زهی چستی و جالاکی ما

گاه در خرمن آتش قهرت تن گذارد ، گاه در دریای آب حیات لطفت جان
بازد ، و در هر دو حال دل را نوازد ، و در هر دو جهان جز بتو ننازد ! و در وقت 21
او در هر نفسی این نظم باشد که میجنون گفته است :

یا رب تومرا بروی لیلی هر لحظه بده زیاده میلی
 (۴) چنانکه دی که روز دوشنبه هشتم ماه رجب بود - عمت میامنه ،
 3 وسیم خلوت این بیچاره در راحت آباد خسرو جرد بیبق ، از لطف بی دریغ
 حق لطیفه از ولایت آن مخدوم مطلق ظاهر شد : بعد از آن که کلاهی
 تشریف فرموده بود ، و این بیچاره بحکم اشارت بر سر نهاده ، چنانکه مثل
 6 آن در دو جهان کس نشان نداده ، و شخصی از آن عظیم تعجب می نمود
 و می گفت : کرا طاقت باشد که این کلام را بر سر نگاه دارد ؟ و در آن حال
 بر زبان بیچاره چنان رفت که شیخ نجم الدین کبری - قدس سره - یکبار
 9 بر سر نهاده بوده است ! و این کلاهی هزار میخی بوده قدیمی ، و از کهنگی
 سوده شده ، با این بیچاره بسخن در آمد . چون با شهادت آمدم زبانم مترجم
 زبان سر مخدوم شده با خود ترنمی می کرد و می گفت :

غزل

12

من قطب تمامت جهانم	من میخ زمین و آسمانم
من نقطه مرکز زمانم	من خط دوایر مکانم
بر سطح وجود مستقیمم	هست ادهم فقر زیرانم
من نور دو چشم و اصلانم	سرخیل سپاه انس و جانم
سیمرغ هوای قاف قربم	با نامم اگر چه بی نشانم
با نامم و بی نشان از آن رو	کز مقعد صدق لا مکانم
هست از ره راستی بتحقیق	بالای دو کون آشیانم
بوسند ملایک آستینت	گر بوسه دهی بر آستانم
(۵) بعد از آن لطیفه ارادت در پرده راست نوائی عاشقانه ساز کرد	و گستاختی که عادت شده است آغاز کرد و گفت :

21

تتمه

- لیلی صفتا بسان مجنون
 از غایت لطف و دلنوازی
 معلوم شود ترا که پیری
 جز لطف تو در ره حقیقت
 در هر دو جهان توئی نگارا
 شد مدت بیست سال تا من
 در مدرسه صفا شب و روز
 در خلوت انس صبح تا شام
 مشرک باشم اگر که ذکر
 در اصل توئی کمان و من تیر
 گوینده و راهبر توئی بس
 من جان جهان بی دلانم
 مهمان منست هندوی تو
 شیخا تو مرا اگر خریدی
 تو در دل من نشسته شهوار
 بار غم کشته ام من از جان
 پیدا و نهان من چو دانی
 (۶) بر آنم که وقتی دیگر در این معنی غزلی بخدمت مخدوم نوشته ام .
 از آن بیتی دوسه که یاد بود و مناسب این مقام ، نوشتم ؛ انشاء الله بشرف قبول
 مشرف شود :

بیت

- بنده همانست که صد بار بیش
تجربه اش کرده و بگزیده 3
بر سر بازار ارادت ورا
سیم وفا داده و بخزیده
رد مکن امروز بهیسی ار آنک 6
دیده از پیش و پسندیده

(۷) تتمه

- 9 در مجرمیم مراشکی نیست
از بد چه بتر بود من آنم
در ذلت خویش بر یقینم
در عفو تو من نه در گمانم
گر بنوازی سزای آنی
ور بگذاری سزای آنم
12 غیر از تو کسی دگر ندارم
تو خواه بخوان و خواه برانم
دشنام تو خوشترست حقاً
از مدح و ثنای دیگرانم
یکبار دگر بلطف عامت
آور ز کنار با میانم
15 هرچند که در کنار لطفت
پرورده تو نه آنچنانم
کآیم بمیان خلق زیرا
کز خُلق عظیم بر کرانم
از صحبت جمله خلق جز تو
من سخت ملول و سرگرانم
18 بر معجز عشقت ای دلفروز
چه شرح دهم که برچه سانم
نا مردم اگر بجای یک موت
من ملک دو کون را سانم
کونین بود چو استخوانی
افتاده ذلیل زیر خوانم
21 عنقا صفتم نه چون همایم
مغریب شها باُستخوانم
در پای دلم فتند رضوان
در عشق تو چون که سرفشانم
پیوسته علاء دله گوید
یا رب تو ز لطف بی کرانم

- اندر ره عشق او چنان کن کو ماند و عشق ومن نمانم
 (۸) چون بدینجا رسیدم ، سلسله ، « کل شیء هالك الا وجهه » ،
 ۳ که بردست دل و پای جان این مجنون نهاده بودند ، خواست تا در حرکت
 آید و از زبان قلم شطحیات روان کند و بهار و قتم را چون خزان کند و ثمرات
 جمالی را بیاد لا ابالی جلالی از شجره حاتم ریزان کند . دست قدم آب
 ۶ کرم بر روی خاکم باشید و بناخن لطف سر و قتم بخرائید . باز فریاد در نهادم
 افتاد و دلم زبان جان بکشاد و می گفت :

بیت

- ۹ یا رب تو مرا بروی لیلی هر لحظه بده زیاده میلی
 در این دم قطرات ندم هم رنگ عدم از چشم روان شد ، و همین
 بیت را مکرر می کردم ، و با همدم غم ، که محرم اسرار وجود و عدم وحدوث
 ۱۲ و قدم منست ، می گفتم :

شعر

- أشبهت أعدائي فصرت أحبهم إذ كان حظي منك حظي منهم
 ۱۵ فاهنتني فاهنت نفس صاغرا ما من يهون عليك ممّن اكرم
 در این دم باز فریاد از نهادم برآمد که .

بیت

- ۱۸ یا رب تو مرا بروی لیلی هر لحظه بده زیاده میلی
 تا حدی که این نظم قایم مقام ذکر بنشست و وحشت برخاست و انس
 بحدی رسیدی که اگر شمه از آن در گوش انس وجن گفته شود ، آتش

۲ سورة ۲۸ (القصص آیه ۸۸ || بحر هزج || ۱۴-۱۵ بحر کامل || ۱۴ حظی

منهم : حظ مبهم N (تصحیح از کتاب الموشی تألیف ابی الطیب محمد بن اسحاق الوشاء

چاب لیدن ۱۸۸۶ ، ص ۱۷۷) || ۱۵ ما : یا N || ۱۸ بحر هزج

در وجود همه افتد و از لذت خود کناره جویند بکلی . این ابناء الملوک
من لذات بکائنا ۱

رباعی

3

وقت گل و مل با ده پرستان دانند
نه تنگدلان و تنگدستان دانند
از بی خبری بیخبران معذورند
ذوقیست درین شیوه که مستان دانند

[مصراع]

مجنون دانند که حال مجنون چو نیست
(۹) لطیفه ولایت در این زمان بر زبان جانم این رباعی انشاد فرمود :

رباعی

گر دردی درد عشق جانان بخشی
در دل یابی هزار آئین و خوشی
روح القدس از سدره سبوی تو کشد
گر در عمری سبوی مردی بخشی
لطیفه ارادت گفت :

شطر

فداك من المکروه نفس و مالیا 18

بیت

بیزارم از آن دم که بر آرم بی تو
گر خود همه آب زندگانی باشد 21

1. بکلی : کذا در N (و گویا « بلی » ، صواب باشد) || 9 بحر رباعی || 18 بحر طویل ||

لطيفة ولایت باز رباعی انشاد کرد وگفت :

رباعی

- 3 مارا خواهی ترك هوای خود كن
در بی برگی برگ و نوای خود كن
هر کار که می‌کنی برای ما كن
6 جز ترك هوی که آن برای خود كن
باز لطیفه ارادت گفت :

بیت

- 9 گر حکم کنی از سر جان برخیزم
جان را چه محلّ از دو جهان برخیزم
ولیکن

12

بیت

- گر بادگری عشق من از سر گیری
آتش بدو دست در جهان درفکنم
در این مقام حکایت شیخ مجدالدین و شیخ نجم الدین - قدس الله سرهما - 15
با خاطر آمد . گفتم :

مصراع

- 18 این شیوه نه من نو بجهان آوردم
(۱۰) ای لیل من وای نهار من روشن از شب زلف تو ، وای شب
مجلس من گلشن از روی پرلطف تو ! ای جانم مجنون کوی تو ، وای
دلم مست و مدهوش از موی مشکبوی تو ! ای گلشن دلم بیاد تو روشن ، 21
وای در برجانم از ارادت تو جوشن ! درمدت دو سال ونیم که از آن آستانه

عالی قدر بصورت جدا شده‌ام ، اگر آن مثال بالامثال مخدومی ، که بردست
صفی‌الدین تشریف فرموده بود ، متضمن عاشق نوازی بحقیقت نه مجازی ،
3 که نغز نمکین من ، شهدشکرین من ، انس دل و دین من ، شنگل قمرین
من [است] ، دستگیری نکردی ، بدرستی همچون دلم از پای در افتاده و جان
بیاد داده بودی و بسر در آمده و از همه برآمده !

شعر

6

أدبَتَنی بانصراف الطرف یا ثقتی
فانظر إلیّ فقد أحسنت تأدیبی
9 لا شیء أعظم من جرمی سوی أُمّلی
بحسن عفوک عن جرمی وعن زلّی
(۱۱) دوسه بیت مناسب آمد :

غزل

12

تکیه بر عفو پادشاه کنند	بندگان اگر گناه کنند	12
که همه بندگان گناه کنند	من گنه کردم و تو خود دانی	
خال بر روی همچو ماه کنند	شرط باشد که گاه آرایش	15
سر انگشتها سیاه کنند	نو عروسان دلربا زان رو	
حال برخویشتن تباہ کنند	گر بحسن جمال خود نگرند	
اندر آن حال اتباه کنند	بسیاهی خال ایشان را	18
حسن معشوق را گواه کنند	عاشقان دل بدو دهند و بر آن	
کی حکایت ز مال و جاه کنند	در رهش جان فدا کنند از صدق	
از سموم بلاش آه کنند	عاشقان نیستند صادق اگر	21
روی را زرد همچو کاه کنند	کار خامان بود که گاه بلا	

ای علاءدوله ترك شعر بگیر
تا قوای تو رو براه کنند
خود در این وقت جمال ذکر بر دلم جلوه کرد و بر زبانه روان شد که :

3

بیت

تُرکِ مهروی من آمد هله هین راه کنید

سخنِ یوسف مصری همه در چاه کنید

6

(۱۲) بعد از آن برخاستم و در خلوت رفتم، و در اثنای ذکر خاطری جازم
شد که بیرون رو و ختم نامه کن ! این چند بیت بعد از اتمام نامه از آن
جناب تشریف رسید :

9

بیت

از همه خلق توانم که بیُرَم همه عمر

از تو ای شیخ بریدن نَفَسِی نتوانم

12

زانکه من چون تنم و شیخ مرا چون جانست

دل ازو بر نکنم گر بلب آید جانم

تو مرا تجربه کردی و خریدی اوّل

15

من از آن هیچ دگگون نشدم هم آنم

راست می گویم و از هیچ کس بیعی نیست

اوست در هر دو جهان درد من و درمانم

18

اوست چون در یتیم و صدفِ او دل من

اوست چون گوهر و من گوهرِ او را کانم

من خراسانیم از نسبتِ جانی و دلی

21

گر چه در ظاهر ازین آب و گلِ سمنانم

ای علاءدوله اگر گنج وفایش طلبی

بیست جایش بجز از گنج دل ویرانم

- 3 (۱۳) چون براین ترتیب این نظم ، که لطیفه ارادت از غیب بر صفحه شهادت این کاغذ نقش کرد ، هشت بود ، و مطلعش می بایست تا نه شود ، که « ان الله وتر يحب الوتر » ، دل با غیب دادم تا چه می آید . این بیت آمد :

مطلع غزل

ای امیر من و ای شاه من و سلطانم

از تو پیداست همه راز دل پنهانم

- 9 ختم مقطع بر مطلع کردن این بیت افتاد ! و اما در طریقت عجب نیست ، از آنکه از استاد پرسیدند که ما نهایت هذا الامر ؟ قال : الرجوع الى البداية ، وليس لطريقتنا بالتحقيق نهاية !

- 12 (۱۴) بعد از آنکه نوشته بودم ، بر خواندم و شمار کردم ؛ هفت را بر هشت تصور کرده بودم از بیخودی و مستی ! دانستم که مادر وقت بفرزندی دیگر که اشرف و اطرف و الطف همه است حامله است . چون اینجا رسیدم ، از وقت این زاد ، واز گلبن جانم دَر د این وارد شکفت - گوئی که این بنت الوقت بیت القصیده بود ، که شیرینتر از عصیده بود :

بیت

رود من نیست بجز یاد تو در شام و صبح

مشرکم گر به ازین رود دگر می دانم

- 21 و صلی الله علی نبینا محمد خیر البشر ، و علی آله واصحابه الاطهر ، و علی

3 این نظم که لطیفه ارادت : لطیفه ارادت این نظم که N || 8 - 9 بحر رمل ||

12 بالتحقیق نهایه : بتحقیق النهایه N || 19-20 بحر رمل || 21 لاطهر : کذا در N

المتابعين لهم باحسان الى يوم المحشر ، وسلم وكرم وعظم تعظيما وتكريما
وتسليما ا

- (۱۵) چون خواستم که نامه را ختم کنم ، نو رسیده چند از عالم غیب ،
که مسافران عزیز بودند ، در رسیدند والتماس نمودند که برشهادت بیاض
این نامه سواد مارا نقش کن ، تا بنظر شریف مخدومت ، که سواد العین
ما وسویدای سینه ما از نور او روشن است ، مشرف شویم ا بروفق ملتمس 6
ایشان نقش کرده شد :

غزل

- 9 ز جام وحدت ار چند مست و بیخبرم
وليك لنكى مستى براهوار برم
همه کلام تو آید بسمع از همه کس
12 همه جمال تو بینم بهر چه در نکرم
سیم وصل توام هر دمى رسد بمشام
بکوی هر که در آیم بهر که در گذرم
15 بود که پرده عزت ز پیش برداری
که منکران مریدت شوند منتظرم
چو من بکوی خرابات عشق در رفتم
18 حرام باد اگر جز شراب وصل خورم
چو تیر غمزه هندوی جادوی مستش
رسید بر هدف سینه فاش شد سمرم
21 چه بیم دارم ازین پس چو فاش شد سرم
وليك پرده احوال خود بخود ندرم

- همین قدر نفسی می زنم که دانم دوست
 بر غم دشمن بدبخت هست در نظرم
 دهان اوست مرا پسته و لبش شکر 3
 کدام نُقل بود همچو پسته و شکر
 نه روی آنکه نگویم نه رای گفتن از آنک
 حکایتیست عجب خون همی شود جگر 6
 اگر نگویم مستیم می کشد که بگوی
 و گر بگویم سرِیست سخت پرخطر
 بهمت تو من این راه می روم شیخا 9
 و گرنه من زکجا مرد این چنین سفرم
 گر اعتباری دارم درین طریق از تست
 و گرنه من بحقیقت عظیم مختصرم 12
 کنون چو همت عالیت با منست ای شیخ
 عظیم در نظر اهل غیب معتبرم
 چو این چنین ثمریست از درخت بستان 15
 خوشا نزاهت بستان من خوشا شجرم
 بصدق منکر مسکین مرید شد حالی
 چو دید برسر شاخ درخت این ثمر 18
 که تا بدو نرسد تیر حادثات زمان
 بیش این ثمره ایستاده چون سپرم
 همی کنم خبرت من ز راه گستاخی 21
 که هست محرم راز دل این زمان عمرم
 علاء دوله سحر گفت غمزه اش را زود
 بیا بخور ز بقایای نُقل ما حاضر 24

(۱۶) الحق که آمد و خورد و بسیار برد حالی که بدین بیچاره نوشته بود ! و این بیچاره در این خلوت برظهر جوابی چنانکه فی الحال از غیب برتخته دل نقش شد نوشته ، خواستم که بشرف مطالعه مخدوم مشرف شود 3 تا بفر" صورت خط خرد آموز و عبارت پیر آموز او فرماید ... کرد . عجب حال است : هرچند وسایط بیشتر ، تربیت عظیم تر ، و هرچند تربیت بیشتر ، ثمره آن شجره پاکیزه ترست ؛ و شاهد این حال آدم و محمد ، علیهما الصلوة والسلام ! 6

(۱۷) تمام توقع چنانکه آن مخدوم البته باز ندارد ، تا این بیچاره بنو خاك آستانه را كحل دیده سازد . در این خلوت همان نوع اشتیاقی 9 و قلقی که در خلوت اول بود در باطن ظاهر شد ، و هر دم برمزید باد ، بمحمد المصطفی و المرتضی و اصحابه ، صلی الله علیه ، و رضی الله تعالی علیهم اجمعین ، وسلم تسلیما کثیرا ! 12

2 و این ... خلوت : در این خلوت و این بیچاره N || 4 پیر آموز : پر آموز N ||
فرماید کرد : کذا در N (و گویا نسخه اینجا افتادگی داشته باشد یا بطور کلی صحیح نیست) .

V

مکتوب الشیخ وهو آخر مکاتیبہ

- 3 (۱) کتاب کریم الولد الاعز* ، الارشد ، الامجد ، الاوحد ، وحید
 خرمسرای مقامات حیرت ، متمکن در اصلا بآباء افضال کمال عنایت ،
 متولد از ارحام امتهات صفات رحمت ، پرورده در حجر مستورات حجرات
 6 ازمنه ولایت ، شاهباز دست شاهان بارگاه طریقت ، سیمرخ قاف قرب آشیان
 معرفت ، همای فضای آسمان حقیقت ، بلبل دل نواز سگان گلستان وحدت ،
 هدهد تاجدار بستان مودت ، هادی سرچشمه آب هدایت ، طوطی شکرستان
 9 مقامات خلعت ، آصف سعید صفة بارگاه کرامت ، رباینده تخت بلقیس
 وقت را از شبستان صنعاء بعد بصفای وفای قربت جم بخت سلیمان تخت ،
 رکن المله والدین ، محبوب رب العالمین - ادام الله بقاءه وجعل مقامات
 12 القرب مأواه - چون بردست محب صادق ودوست موافق ومريد متحقق ،
 خواجه عماد المله والدین - ادام الله عمره - بتجدید بدین ضعیف رسید ،
 در وصول آن دل مسرور شد ، وجان ، که از غیم غم وهم فراق وسیلاب
 15 اشتیاق خراب بود ، معمور گشت ؛ وچون نامه را سرگشود ، دل ، که بسته
 هم ومقیسد غم بود ، از گشودن آن بگشاد ؛ وچون بمطالعه پیوست ، علم
 بصحت مزاج کریم وسلامتی ذات شریف حاصل شد . جمعیت باطن را از آن
 18 مستفاد دید ، هموم فراق وغموم اشتیاق بشادی مبدل گشت ، شکر حق را -
 عز اسمہ - برخود لازم شمرد ؛ وبدان سبب دل مشتاق را ، که سوخته آتش
 فراق بود ، اشتیاق مضاعف شد .

2 مکتوب ... مکاتیبہ : مکتوب اخری (کذا) وهو آخر مکاتیب کتبه الیه فی آخر

عمره فی محرم لسنة سبع عشر و سبعمئة (کذا) ||

- (۲) و چون بحکایت عارضه مستوره صاینه ، والده عزیزه ، عصمه الدنیا والدین - عصمه الله من کل سوء و شفاها من کل مرض - رسید ، و بدو وجه دل بهم و غم مبتلی شد : یکی از غلبه زحمات متواتر در طول مدت ، 3 دوم عارضه را حجاب وصول شهود و موانع شرف ملتقی دید ، مع هذا شادی مواصلت را بر والده عزیزه ایثار کرد و غمهای مفارقت را بر خود گرفت . امید که مراد جوانب ببرکت این صورت وجود یابد . 6
- (۳) باقی ، از احوال فرزند شمس الدین محمد دهستانی - ادام الله برکته - فرحی عظیم یافت . هر چند در این مقام طعام خوردن زیان ندارد ، مع هذا ، چون این مقام خارج امزجه بشریت است ، قوت مرد مستفادست 9 در این مقام از حضرت بی علت خداوندی او ، و موقوف بر صفات ربوبیت بی هیچ سبب ، و اشارت « ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی » بدان ملحق ؛ و مادام که قوت از آن حضرت با استفاده می رسد ، هم از وی باوی عیش 12 می باید کرد . جمعیت بر مزید باد !
- (۴) دیگر ، از حکم امتثال حق را - عز اسمه - بر اصحاب زیادت از قوم سنین ماضیه شکرها لازم است ، و چه فتوح غیبی را در بر همه گشوده 15 است ! وسی وهفت وجود - کمتر یا بیشتر - در اربعینات پیایی نشسته بودند بی فتور ، و هر یک را نسبت باستعداد ازلی در احوال خود نصیبی وافر حاصل شد ، و واردات غیبی بدل هر یک نازل گشت . و چون این معانی اصل اصول 18 آفرینش است و افضل مرادات این جهانی و وجدان حیات لامکانی بدان منوط ، باری - عز اسمه - این نعمت را در بسیط اراضی عالم مبسوط و مستنیر دارد ، بمنته وجوده ! 21
- (۵) دیگر ، اگر نارسیده بناشناخت دق گیرد که « ابیت عند ربی » ، 21
- تجدرا - صلی الله علیه وسلم - خاص است و ذات او بدان موصوف ، اولیای امت اورا

در آن نصیب داده اند ، تا حدی که شفاعت ، که خاص^۲ اوراست بخلاف انبیاء -
 علیهم السلام - مع هذا از آن صفت اولیای اَمّت اورا نصیب داده اند ،
 3 چنانکه در حق^۳ اُوّس قرنی آمده است که « یشفعه الله بعدد ربیع ومضر » .
 واین معنی را وراي این تفسیری هست .

(۶) دیگر ، مدت دو سال شد که عزیمت همدان مصمم شده است
 6 وموقوفست . همت دارند تا امسال دو سه روز از این خطّه مفارقت کند
 بخیر ، انشاء الله تعالی !

وصلی الله علی محمد وآله !

فهرست نامهای کسان

آدم (نبی) ۱۱۳، ۷۰، ۶۲، ۵۷	بلقیس ۱۱۴
آدینه (امیر) ۹۵	تاج الدین خسرو ۸۵، ۶۰
آصف بن برخیا ۱۱۴	تاج الدین محمد تستری ۸۲
ابراهیم (نبی) ۳۴	جبریل، جبرئیل، (ملک) ۳۵، ۶۹
ابوبکر شبلی ۱۳، ۳۶	جم، جمشید ۸۸، ۹۴، ۱۱۴
ابوبکر کتانی ۱۳	جنید ۱۳، ۳۶
ابوسعید بن ابی الخیر ۸۳	حسن آملی ۱۲
ابوسلیمان دارانی ۱۳	حسن اسفراینی (شیخ) ۶۱، ۷۹، ۸۵
ابوطالب مکی ۳	خدائی (اخى حاجى) ۸۵
ابویزید بسطامی ۱۳	دولتشاه ۹۸
اسرافیل (ملک) ۶۹	ذوالنون مصری ۱۳
اسماعیل، پسر ابراهیم نبی ۳۴	رضی الدین علی لالا ۱۲
اویس قرنی ۱۱۶	سلیمان (نبی) ۳۴، ۱۱۴
بدیع ۱۲ (ونیز رك شرف الدین)	سنائی ۵۹
برهان الدین ارمانغی (اخى) ۵۳، ۶۱، ۷۵، ۷۶	سهل بن عبد الله تستری ۱۳
	شرف الدین بدیع ۷۶

مجد الدین بغدادی ۱۰۷	(و نیز رک بدیع)
مجنون ۱۰۱	شرف الدین محمد دهستانی ۱۱۵
محب الدین ۹۸	صالح (نبی) ۸
محمد رسول الله ، مصطفی ، حضرت نبوت ،	صفی الدین ۱۰۸
صدر رسالت ، شاه رسالت اهل بیت	عبد الله ۷۸
۲، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۷، ۲۸،	عزرائیل (ملك) ۶۹
۳۱، ۳۴، ۳۵، ۵۷، ۶۹، ۷۵،	عصمة الدین ۱۱۵
۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۶،	عفیف الدین ۴۹، ۹۰
۹۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶	علاءالدوله سمنانی ۵، ۸، ۱۲، ۱۵،
محمد حمویه (شیخ) ۲۹	۲۹، ۳۳، ۳۸، ۵۹، ۷۴، ۱۰۴،
محمود (اخى) ۳۶	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴
میکائیل (ملك) ۶۹	عمادالدین (خواجه) ۱۱۴
نجم الدین کبری ۱۰۲، ۱۰۷	عمادالدین فروانی ۶۵
نوح ، فرزند معنوی نور الدین وعلاء -	عمر (اخى) ۱۲
الدوله ۳۵	عمر بن الخطاب ۷۶، ۷۷، ۹۶، ۹۷،
نوح (نبی) ۳۴	۹۸، ۱۱۲
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی	عمر بن عبد العزيز ۳۳
۳، ۸۴، ۹۰	عیسی (نبی) ۵۷
یعقوب (نبی) ۳۰	فاطمه بنت الرسول ۳۵
یوسف (نبی) ۱۰۹	کیخسرو ۸۸
یونس (نبی) ۸	لوط (نبی) ۳۴
	لیلی ۱۰۲، ۱۰۵

فهرست جایها

۵۳ آباد	صنعاء ۱۱۴
اسلام آباد ۷۹	طور ۲۷
بغداد ۴، ۹۷	عرفات ۲۷
جام ۷۶	عقبه ۲۷
خراسان ۱۰۹	کعبه ۲۷
ذات عرق ۳۷	مشعر الحرام ۲۷
راحت آباد خسرو جرد بیهق ۱۰۲	مصر ۳۰، ۱۰۹
رصافه (بغداد) ۸۲	مکه ۲۷
سمرقند ۲۲	منا ۲۷
سمنان ۴، ۱۰۹	همدان ۳، ۱۱۶
شیراز ۷۷	

فهرست احادیث و سخنان بزرگان

- ۱ - ابیت عند ربی یطعمنی ویستقینی : ۱۱۵ . حدیث نبوی است که بدین صورت میان صوفیه رواج دارد ، رك شرح تعرف مستملی بخاری ج ۱ ص ۳۰ (اننى اظلل عند ربى ، اننى ابیت عند ربى) ؛ كشف المحجوب هجویری جلابی چاپ ژوکوفسکی ص ۴۱۶ (اننى لست كأحدكم انى ابیت عند ربى یطعمنی ویستقینی) ؛ تمهیدات عین القضاة همدانی چاپ عسیران صفحات ۱۲ و ۹۱ و ۱۷۹ (همین صورت) ، مثنوی مولوی
- (چون ابیت عند ربی فاش شد یطعم ویسقی پی این آش شد)
- ومرحوم فروزانفر این حدیث را در احایث مثنوی ص ۳۶ از بخاری ومسلم واحمد حنبل بدین صورت نقل کرده است : « نهی رسول الله عن

- الوصال فقال رجل من المسلمين : فانك يا رسول الله تواصل ؟ قال رسول الله . . . وایتکم مثلی اننی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی .
- ۲ - ادّ الى الله صدق حالتك التي انت عليها على موافقة الكتاب والسنة: ۱۳ (ذوالنون مصری) .
- ۳ - الامور مرهونة باوقاتها : ۷۹ .
- ۴ - العلاج بالاضداد : ۲۳ .
- ۵ - انّ الله تعالى خلق آدم على صورته : ۷۱ . حديث نبوی مشهور ؛ رك المعجم المفهرس ج ۲ ص ۷۱ (بخاری ومسلم واحمد حنبل) .
- ۶ - انّ الله وتر يحب الوتر : ۱۱۰ . بخشی از حدیث نبوی است : «انّ لله تسعة وتسعين اسماً ، مائة الاّ واحدا ، لا يحفظها احد الاّ دخل الجنة وهو وتر يحب الوتر» (رك المعجم المفهرس ج ۱ ص ۴۰۷) .
- ۷ - انّ الحق لينطق على لسان عمر : ۷۷ . حدیث نبوی است كه بدین صورت میان صوفیه رواج دارد (رك كتاب التعرف لمذهب اهل التصوف تالیف ابی بكر الكلاباذی چاپ قاهره ۱۳۸۰ ص ۲۴ ، وكشف المحجوب هجویری جلابی چاپ ژوكوفسكى صفحات ۸۱ و ۳۲۷ . اما در مآخذ سنی مثل صحيح ترمذی وابن ماجه ومسند احمد حنبل بدین صورت آمده است : «انّ الله جعل (یا وضع) «ضرب به» الحق على لسان عمر وقلبه» ، یعنی بنا بر آن مآخذ كلمه «الحق» فاعل جمله نیست (رك المعجم المفهرس ج ۶ ص ۱۱۶) .
- ۸ - انّ لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة : ۱۸ خبر مشار اليه . برای مآخذ این به «كاشف الاسرار» اسفراینی رجوع فرمائید .
- ۹ - انّ القرآن ظهراً وبطناً ولبطنه بطناً الى سبعة ابطان : ۳۳ . تمهیدات عين القضاة همدانی (تمهید اصل اول) . ومستملی بخاری شارح كتاب تعرف میگوید : «ونیز خبری ست كه راوی آن جعفر ابن محمد صادق است

رضی الله عنه که انّ لكلّ حرف من القرآن ظهرا وبطنا ای ظاهرا وباطنا فالظاهر هو العلم والباطن هو المعرفة » (شرح تعرف ج ۲ ص ۱۴۲ الی ۱۴۳) .
واین حدیث بصورت‌های مختلف در آثار صوفیه و عرفاء زیاد دیده می‌شود ، مثل تفسیر منسوب به سهل تستری (چاپ مصر ص ۳) و عوارف المعارف سهروردی (چاپ مصر ۱۹۳۹ ص ۱۸ به بعد) و تفسیر «شیخ اکبر» در مقدمه و غیرها .

برای مآخذ دیگری رجوع شود به Joseph Van Ess , Die Gedankenwelt des . . . Muhasibī, Bonn 1961 P. 209 s

واحادیث مثنوی فروزانفر ص ۸۳ به بعد .

۱۰- انّی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن : ۲۸ ، ۶۳ . در احادیث مثنوی مرحوم فروزانفر ص ۷۳ به مسند احمد بن حنبل (وأجد نفس ربکم من قبل الیمن) و احیاء غزالی (انّی لأجد نفس الرحمن من جانب الیمن) و سفینه عباس قمی (نفوح روائح الجنّة من قبل قرن) رجوع کرده است و نیز به المعجم المفهرس ج ۶ ص ۵۰۸ رجوع کنید .

۱۱- اوّل ما خلق الله تعالی القلم ونوری وروحي والعقل : ۶۲ . حدیثی مشهور که در آثار علماء شیعه و عرفاء صوفیه زیاد دیده می‌شود مثلاً در بحار الانوار مجلسی و وافی فیض کاشانی (احادیث مثنوی صفحات ۱۱۳ و ۲۰۲) و عوارف المعارف سهروردی چاپ بیروت ۱۹۶۱ ص ۴۴۸ و نیز رجوع کنید به مقاله Goldziher, Z. A 22, 1909, ۹ Corbin, De la philosophie prophétique en Islam shi'ite in Eranos. Jahrbuch XXXI, 81 ss.

۱۲- أولیاء الله عرائس الله : ۳۹ . سخن ابویزید بسطامی است . رك رسالة قشیری چاپ مصر ۱۳۶۷ ص ۱۱۸ .

۱۳- حجر اسود یمین الله است و بقیه‌ای از بقایای بیت المعمور و یاقوتی از یواقیت بهشت : ۲۷ . بخش اوّل این خبر در تمهیدات عین القضاة ص ۹۴

آمده است (الحجر الاسود یمین الله فی ارضه) ، و باقیه آن در احادیث سنّی مشهور است . رك المعجم المفهرس ج ۷ ص ۳۷۰ از ترمذی و احمد حنبل اینطور نقل شده است : « الحجر والمقام یاقوتان من یواقیت الجنة . »

۱۴ - حرام است براهل عقل اعتقاد بچیزی در دنیا و آخرت مگر بچیزی از حکم توحید مع موافقه حکم الکتاب والسنة وشهادة قلوب اهل المعرفة ۱۳ . سخن ابوبکر کتانی .

۱۵ - خذوا خاطری فی حالة سکری و حال صحوی ، فانظروا ، فما کان یوافق الکتاب والسنة [...] والا فلیس هو حقاً : ۱۳ . سخن ابوبکر شبلی .
۱۶ - سبجانی : ۶۳ . شطح مشهور ابویزید بسطامی (از مآخذ : کتاب اللمع تالیف ابی نصر سراج طوسی چاپ نیکولسون ص ۳۹۰)

۱۷ - عند الله لا صباح ولا مساء : ۴۳ . در تمهیدات عین القضاة چاپ عسیران ص ۸۳ « لیس عند ربی صباح ولا مساء » و در ص ۲۱۳ « لیس عند الله صباح ولا مساء » آمده است . و نیز رك حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر (تهران ۱۳۴۱) ص ۲۴
۱۸ - کان الله ولم یکن معه شیء : ۴۲ . در صحیح بخاری چاپ مصر ۱۳۱۱ ج ۹ ص ۱۵۲ این حدیث آمده است : « کان الله ولم یکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض و کتب فی الذکر کل شیء » . برای مآخذ دیگر این حدیث مشهور ، بمقدمه فرانسه پاورقی شماره ۴۶ رجوع شود .

۱۹ - کل عمل لا یعمل بسنتی فهو معصية عند الله عزوجل : ۱۳ . در سنن ابن ماجه این حدیث دیده می شود : « فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی » (رك المعجم المفهرس ج ۲ ص ۵۵۶) .

۲۰ - کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فأبواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه : ۳۵ . حدیث نبوی است که بصورت های مختلف مروی است . رجوع شود به

- المعجم المفهرس ج ۷ ص ۳۱۱ و تمهیدات عین القضاة چاپ عسیران ص ۱۹۳ .
- ۲۱- کلّ وجد لا یشهد له الكتاب والسنة فهو باطل: ۱۳ . سخن سهل تستری است که در کتاب اللمع سرّاج طوسی چاپ نیکولسون ص ۱۰۴ سطر ۱۸ الی ۱۹ نیز آمده است .
- ۲۲- كنت كنزاً مخفياً فاردت أن أعرف فخلقت الخلق لأعرف: ۷۰ . حدیث قدسی مشهور میان صوفیه و عرفاء مانند عین القضاة همدانی (تمهیدات چاپ عسیران صفحات ۹۰ و ۲۶۵ و ۲۷۵ و در آثار متأخرین مانند عطار نیشابوری و محی الدین عربی و مولانای روم و دیگران زیاد دیده می شود . و نیز رك احادیث مثنوی فروزانفر ص ۲۹ .
- ۲۳- لا تغتروا بصفاء العبودية ، فانّ فيه نسيان الربوبية : ۲۶ . قول یکی از بزرگان صوفیه . و در کتاب اللمع سرّاج طوسی چاپ نیکولسون ص ۳۳۸ سطر ۹ الی ۱۰ همین سخن از ابن عطاء نقل شده است .
- ۲۴- لائح لاح فاصطلم واستباح : ۳۹ . تعریف ماهیت تصوف از یکی از بزرگان صوفیه . و آن شباهت دارد با تعریفی که عین القضاة آنرا از ابوالحسن شیخ سمنون می آرد : « التصوف لاحال ولا زمان بل اشارة متلفة ولوائح محرقة » (شکوی الغریب چاپ عسیران ص ۲۹) .
- ۲۵- لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا : ۴۴ . عین القضاة در تمهیدات چاپ عسیران ص ۷۱ و خود اسفراینی در رساله در معنی حدیث « لا اله الا الله حصنی » که آن رساله ابوابنضام « کشف الاسرار » چاپ می شود ، این سخن مشهور را از علی بن ابی طالب می دانند . اما سرّاج طوسی (کتاب اللمع چاپ ن ص ۷۰) و ابوطالب مکی (قوت القلوب چاپ مصر ۱۳۸۱ ج ۲ ص ۲۰۵) و قشیری (رساله چاپ مصر ۱۳۶۷ ص ۸۴) آنرا به عامر بن عبد قیس زاهد معروف از طبقه تابعین انتساب می دهند .

۲۶ - لو نظرتم الى رجل أعطى من الكرامات حتى تربع في الهواء ، فلا تغترّوا به حتى تنظروا كيف تجدونه عند الامر والنهي وحفظ الحدود واداء الشريعة : ۱۳ . سخن مشهور ابویزید بسطامی است (رك كتاب اللمع سراج طوسی چاپ ن ص ۳۲۴ وحلیه الاولیاء حافظ ابونعیم اصبهانی ج ۱۰ ص ۳۹ وكتاب النور من كلمات ابی یزید طیفور تالیف محمد بن علی سهلکی چاپ بدوی صفحات ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۶) .

۲۷ - لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل : ۴۴ ، ۶۳ ، ۷۱ به بعد . بنابر قول هجویری جلابی (كشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی صفحات ۳۶۵ و ۴۸۰) وعین الفضاه همدانی در تمهیدات و بیشتر عرفاء متأخرین این سخن مشهور حدیث نبوی است . نیز رجوع شود به احادیث مثنوی فرزانه ص ۳۹ .

۲۸ - ما انت برئناها نحن منتظرون حتی یجیء ربنا : ۷۲ . قول یهودیان راجع به عیسی ؟

۲۹ - ما سلك المريدون اصحّ و اوضح طريقا من طريق الذكر ، ولا یصل الى الله احد الا بدوام الذكر : ۶ . سخن بزرگان صوفیه .

۳۰ - از استاد (یعنی جنید) پرسیدند که مانهایه هذا الامر ؟ قال : الرجوع الى البداية ؛ وليس لطريقتنا بالتحقيق نهاية ا : ۱۱۰ . علاء الدوله این سخن جنید را بسیار دوست داشته وهم در نامه خود که به عبدالرراق کاشانی نوشته است از آن استشهاد کرد (رك نفعات الانس جامی چاپ تهران ۱۳۳۷ ص ۴۹۱) . و نیز رجوع شود به رسائل الجنید چاپ علی حسن عبدالقادر ص ۵۶ به بعد .

۳۱ - مرید مراد شیخ است و شیخ مراد مرید : ۹۳ . سخن بعضی از بزرگان صوفیه .

۳۲ - ملاحظه ماصفا بالصفاء جفاء : ۲۶ . سخن یکی از بزرگان صوفیه . و در

کتاب اللمع سرآج طوسی چاپ ن ص ۳۳۸ سطر ۸ همین سخن از ابومحمد
جریری نقل شده است .

۳۳- من استوی یوماه فهو مغبون : ۳۰ . حدیث نبوی بنابر قول هجویری
جلابی در کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۲۵۷ .

۳۴- من اصبح وهمومه هم واحد ، کفاه الله هموم الدنيا والآخرة : ۹ . حدیث
نبوی که بصورت‌های مختلف در سنن ابن ماجه آمده است (رجوع
شود به المعجم المفهرس ج ۷ ص ۱۰۷) . و در کتاب « النور من کلمات
ابی یزید طیفور » تألیف محمد بن علی سهلگی چاپ بدوی ص ۳۷ « طوبی
لمن کان همته هم واحد » آمده است .

۳۵- من تقرّب الی شبرا تقرّب الیه ذراعا ومن تقرّب الی ذراعا تقرّب الیه باعا
ومن تقرّب الی باعا اتیته اهرول الیه : ۱۵ . حدیث قدسی (رک المعجم
المفهرس ج ۲ ص ۱۷۶) و آن میان صوفیه بسیار شهرت دارد (تمهیدات
عین القضاة چاپ عسیران ص ۲۰ و غیرها ؛ مرصاد العباد نجم رازی ص
۱۲۲ ، مصباح الهدایة عزالدین محمود کاشانی ص ۱۲۸) .

۳۶- من جعل السبیل الی الوصول بالله غیر متابعة المصطفی صلی الله علیه و آله :
۱۳ : سخن جنید .

۳۷- من عرف الله طال لسانه : ۷۱ . این سخن در تمهیدات عین القضاة چاپ
عسیران ص ۱۸ نیز آمده است .

۳۸- من عرف الله کلّ لسانه : ۷۱ . این سخن بنا بر قول هجویری جلابی (کشف
المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۴۶۴) از جنید است ؛ و در تمهیدات عین
القضاة (چاپ عسیران صفحات ۱۸ و ۳۳۲) نیز آمده است .

۳۹- من الملک الحیّ الذی لایموت الی الملک الحیّ الذی لایموت : ۱۱ ، ۷۳ .
خطاب قدوسی روز رستاخیز ؟

۴۰- یشفع الله بعدد ربیع و مضر : ۱۱۶ . قولی راجع بشفاعت اویس قرنی

(رك تذكرة الاولیاء فرید الدین عطار چاپ نیکولسون ج ۱ صفحات ۱۶
الی ۱۸) .

۴۱- یطرق سمعی، علم من علوم اهل الحقائق ، فلا ادع ان یدخل قلبی الا
بعد أن اعرضه علی الكتاب والسنة: ۱۳ . سخن ابو سلیمان دارانی (ودر
کتاب اللمع سراج طوسی چاپ نیکولسون ص ۳۴۶ سطر ۴ الی ۵ همین
سخن بدون اسم صاحب القول آمده است) .

چند توضیح راجع بأشعار فارسی و عربی متن

ص ۱۰ تو راه نرفته از آن نمودند ورنه که ز داین در که درش نگشودند
علاء الدوله همین بیت را در کتاب عروه می آرد (نسخه خطی کتابخانه مجلس
شورای ملی ، فارسی شماره ۲۷۳۱ ص ۸۸ آ سطر ۱۴) ، ولی بجای « درش
نگشودند » « برش نگشودند » دارد ، و آن قرائت اخیر شاید مرجح باشد .

ص ۲۱ این ره که من آمدم کدامست ای جان الخ
این رباعی را عین القضاة همدانی در تمهیدات خود (چاپ عسیران
ص ۱۱۱) آورده است ، و گویا از اشعار خود قاضی همدانی باشد .

ص ۳۹ بخدای ارکسی تواند بود بی خدای از خدای برخوردار
یک بیت از قصیده حکیم سنائی است که اول آن
« طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای شاهدان شیرین کار »

میباشد (رك دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۱۲۱) . وعلاء الدوله وقتی بجای
« بی خدای » « جز خدای » خوانده بود چنانکه که از نامه‌ای که به عبدالرزاق
کاشانی نوشته است معنی آن تغییر روشن میشود : « ودر اثناء واقعه که بشیخ
قدس سرّه نوشته بودم این بیت سنائی را درج کرده بودم :

بخدای ارکسی تواند بود جز خدای از خدای برخوردار
شیخ عتاب فرمود ، گفت : بی ادبی در شرع روا نیست همچنانکه سنائی

گفته است باید گفت : بی‌خدا از خدای برخوردار » (نقل از نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی جنگ شماره ۳۴۵۵ ص ۴۰۵).

ص ۵۱ من باتو چنانم ای نگارختن کاندر غلطم که من توام یا تو منی
بیت دوم یکی از رباعیات عین القضاة همدانی است که اول آن این است .
نه من منم ونه تو توئی نه تو منی هم من منم وهم تو توئی هم تو منی
(رجوع شود به تمهیدات چاپ عسیران ص ۲۸۸ وحاشیه نسخه E متن حاضر)
ص ۵۴ به بعد و ۸۶ ای در طلب گره گشائی مرده الخ

این رباعی مشهور را بنا بر تعلیقات آقای مهدوی دامغانی بر کتاب کشف الحقایق عزیز نسفی (بنیاد ترجمه و نشر کتاب متون فارسی شماره ۲۴ ، صفحات ۳۱ و ۳۲۷) گاه بمولانا جلال الدین رومی و گاه بافضل الدین کاشی و گاه بفرید الدین عطار انتساب دادند .

ص ۶۰ از همه عالم گزیرست ار همه جان ودلست الخ
سه بیت اخیر از قصیده سنائی است که اول آن این بیت میباشد :
ای سنائی جهد کن تاپیش سلطان ضمیر
از گریبان تاج سازی وز بن دامن سریر

(رك دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۱۶۵) .

ص ۷۰ س ۱۶ لیس فی الدار غیرنا دیار
شطر در بحر خفیف است

ص ۸۰ س ۱۰ فرما صحّت الاجسام بالعلل
شطر در بحر بسیط است

ص ۸۳ زشت باید دید وانگارید خوب الخ

بنا بر روایت کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (چاپ تهران ۱۳۳۲ صفحات ۲۰۹ و ۳۵۲) شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر این رباعی را
احیانا میسروده است .

ص ۱۰۱ در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید الخ
نورالدین اسفراینی تمام این رباعی را در کاشف الاسرار فصل ۳۱ بدین صورت آورده است :

در عشق توام چوپای در سنگ آید صحرای جهان بردل من تنگ آید
در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید مارا ز همه بهشتیان تنگ آید

ص ۱۰۲ من قطب تمامت جهانم من میخ زمین و آسمانم الخ
از خود اسفراینی در ینابیع الحکمة (= باب هفتم مجموعه رسائل
النور) بعنوان ینبوع هفتاد و دوم شعری نقل می کنند که شاید بی مناسبت
نیست آنرا ذکر کنیم :

من مظهر کون کن فکانم	جانم قلمست ازل بنانم
نفسی ز جمال او بر آمد	حرفی شد و من ازو بیانم
سیمرغ هوای بام عرشم	من میخ زمین و آسمانم
من خسرو و کیقباد و قتم	سلطان ممالک جهانم
عنقای هوای کوه کونم	پر بر فلک و ملک فشانم
شهباز هوای وحدتم من	شاهین فضای لا مکانم
تاشهره شدم بعشقت ای جان	سر خیل شاه عاشقانم
در مکتب عاشقان این راه	درسی ست که من همی ستانم
جانم ز جهان چو نیست خالی	خالی ز جهان مباد جانم
تا این همه دولت و جلالت	بنهاده سری بداستانم
فریاد زناز بکوه و صحرا	حق تابه زدیده می جهانم (کذا)
باشد که دمی زلوح تقدیر	این ناهه عاشقی بخوانم
عبد از طلبت نخواهد آسود	عمریست که من بدین گمانم
گر عشق تو روی بر نتابم	تا داد دل از تو واستانم

(نقل از نسخه L برگ ۱۶۳ آ)

ص ۱۰۵ أشبهت أعدائي فصرت أحبهم اذ كان حظي منك حظي منهم الخ
 دو بیت از شعری دارای چهار بیت است که ابوالطیب محمد بن اسحاق الوشاء
 ادیب متوفی ۳۲۵ هجری در کتاب الموشی چاپ لیدن ۱۸۰۶ ص ۱۷۷) می‌آرد
 و می‌گوید آنرا روی سجاده‌ای نوشته دیده است .

ص ۱۰۸ به بعد

بندگان اگر گناه کنند
 تکیه بر عفو پادشاه کنند الخ
 این شعر نیز در نسخه خطی کتابخانه ملی تهران (کتب فارسی جنگ شماره
 ۷۲۷ ص ۲۹ نقل از یادداشت شخصی آقای دکتر مهدی محقق استاد دانشگاه)
 بطور منفرد و بعنوان شعر از علاء الدوله سمنانی آمده است .

جدول خطا و صواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵	۱۳	در	در
۱۱	۸	N :	: مأمور N
۱۸	۲۱	نماز و	ونماز
۲۳	عنوان	مکتوب	مکتوب
۲۸	۱۹	وجواهر	وجوهری از جواهر
۲۹	۱۸	جواب	خواب
۳۳	۷	دد	در
۴۵	عنوان	وسالة	رسالة
۵۳	۱۰	(۱۷)	(۲۷)
۶۰	۵	کل	کل
۶۱	۳	حضرة	الحضرة
۷۰	۶	بود . در	بود ، در
۷۸	۲۴	مستی	هستی
۷۹	۹	قفص	قفص
۷۹	۲۳	صفحة	صفحة
۸۰	۲۱	گویم	بگویم
۸۱	۷	بمکن	يمكن
۸۱	۱۲	صوت	صورت
۸۱	۱۳	نمور	نمود
۸۱	۱۷	دیده بودی	دیده بودمی
۸۱	۲۱	نیز	5 نیز
۸۲	۱	رسوله	رسول
۸۲	۴	روری	روزی
۸۲	۱۶	گفتی .	: گفتی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۸۲	۱۱	نفوذ	نعود
۸۲	۱۵	رور	روز
۸۳	۱۴	باید پخته	باید تا پخته
۸۴	۲۲	12	8
۸۵	۱	از آنکه .	از آنکه
۸۶	۷	عمدی	محمدی
۸۶	۱۱	کلامی	شاید « کلاهی » صواب باشد
۸۶	۱۳	عق	محقق
۸۶	۱۹	کآخی	کآخر
۸۸	۳	مشرقه	مشرقه
۸۸	۹	تعالی ورد	تعالی ورود آن ورد
۸۹	عنون	جواب علاءالدولة	جواب الشيخ عن جواب علاء الدولة
۸۹	۱۰	هستی دیده	هستی چیزی دیده
۸۹	۱۶	أخیر	أخبر
۸۹	۱۸	مطالعه	مطالعه
۹۰	۱۲	وغدرات	ومخدرات
۹۱	عنوان	جواب علاءالدولة	جواب الشيخ عن جواب علاء الدولة
۹۱	۶	شیدیم	شدیم
۹۱	۱۱	حفایق	حقایق
۹۱	۱۱	دوندگان این	روندگان این
۹۲	۱	در گرفته	در سر گرفته
۹۲	۶	بحقیقت	بحقیقت
۹۲	۱۸	خبری داد	خبر می داد
۹۲	۱۹	حکمست ؟	حکمست ؛
۹۳	عنوان	جواب علاءالدولة	جواب الشيخ عن جواب علاء الدولة
۹۳	۶	بعضی اکابر	بعضی از اکابر
۹۳	۱۳	گذری کن	گذر می کن
۹۳	۲۴	NE	N

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹۴	۲	عفوظ	محفوظ
۹۴	۱۵	دانستن	دانستی
۹۴	۱۷	انقباض	انقیاض
۹۴	۲۲	او جام	از جام
۹۵	عنوان	جواب علاءالدولة	جواب الشيخ عن جواب علاءالدولة
۹۵	۹	باز گفتن	باز گفتن
۹۵	۲۱	مصنی	مضی
۹۶	۱	چه .	چه
۹۶	۹	و آله	ندارد
۹۶	۲۰	واقعه را	واقعه را
۹۷	عنوان	مکاتبات... سمنانی	جواب الشيخ عن جواب علاءالدولة
۹۷	۱۱	نماند ،	نماند .
۹۷	۱۳	درویشان ؟	درویشان ؛
۹۸	۲۴	دعائی	دعائی
۹۹	۶	جهان وجهان	جان وجهان
۱۰۰	۴	طبیعت	طبیعت
۱۰۰	۱۷	فویک	فویل
۱۰۰	۲۳	بخر	بجر
۱۰۱	۴	زلطف	زلف
۱۰۱	۲۰	گذار	گدازد
۱۰۳	۱۷	بارغم کشته ام	بارغم تو کشم
۱۰۴	۶	ار آنک	از آنک
۱۰۴	۱۱	بگذاری	بگدازی
۱۰۴	۱۹	سانم	ستانم
۱۰۴	۲۲	که	که
۱۰۵	۱۵	نفس	نفسی
۱۰۵	۱۶	که .	که
۱۰۵	۲۰	رسیدی	رسید
۱۰۶	۴	با ده پرستان	باده پرستان
۱۰۶	۱۸	نفس	نفسی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰۸	۳	شنگل	شنگ
۱۰۸	۸	احسنت تأدیبی	احسنت تأدیبی
۱۰۹	۱۵	دکوگون	دگرگون
۱۱۰	۱۶	درد	ورد
۱۱۰	۲۳	لاطهر	الاطهر
۱۱۱	۴	در رسبدند	در رسیدند
۱۱۲	۲	بر غم	برغم
۱۱۲	۲۵	ندارد	۹ (صفحه قبل) - 24 بحر مجتث

فهرست کتاب

بخش اول

مکتوبات نورالدین اسفراينی بد علاءالدوله سمنانی
برگزیده از مجموعه « رسائل النور فی شمائل اهل السرور »
گردآوری علاءالدوله سمنانی

- المقدمة لعلاء الدولة السمنانی ۱ - ۴
- I - مکتوب وفيه ارشاد المبتدی ۵ - ۷
- II - مکتوب وفيه اشارة الى حقيقة الطلب ۸ - ۹
- III - مکتوب وفيه الاشارات ۱۰ - ۱۱
- IV - مکتوب وفيه تسكين حرارة المرید ۱۲ - ۱۴
- V - مکتوب فی جواب الواقعات والواردات ۱۵ - ۲۸
- VI - مکتوب وفيه تأديب المرید والترهيب والترغيب ۲۹ - ۳۲
- VII - مکتوب وفيه تحريك المرید الى المراد ۲۳ - ۳۷
- VIII - مکتوب وفيه رموز واشارات ۳۸ - ۴۰

بخش دوم

مکاتبات نور الدين اسفراينی با علاء الدولة سمنانی

- I - مکتوب الشيخ وهي رسالة من لسان الحال الى هياكل المقال ۴۲ - ۵۵
- II - جواب علاء الدولة ۵۶ - ۸۷
- III - جواب الشيخ عن جواب علاء الدولة ۸۸ - ۹۸
- IV - الجواب الى حضرة الشيخ ۹۹ - ۱۱۳
- V - مکتوب الشيخ وهو آخر مكانيه ۱۱۴ - ۱۱۶

۱۱۷	فهرست نامهای کسان
۱۱۹	فهرست جایها
۱۱۹	فهرست احادیث و سخنان بزرگان
۱۲۶	چند توضیح راجع باشعار فارسی و عربی متن
۱۳۰	جدول خطا و صواب

TABLE DES MATIERES DE L'INTRODUCTION

	pages
I. Autour de l'enseignement spirituel	5
1. Aperçu d'ensemble	5
2. Le Maître	7
3. Le Disciple	10
4. Le Disciple devenu maître	18
II. Les manuscrits	22
1. Sigle <i>L</i>	22
2. Sigle <i>N</i>	25
3. Sigle <i>E</i>	26
4. Sigle <i>V</i>	27
5. Manuscrits non consultés	28
Tableau récapitulatif des manuscrits	31
Notes	32
Post-scriptum	51

ERRATA

p. 24, 21	Kobrâ,		(à supprimer)
p. 30, 12	crochets.	lire	crochets ou parenthèses.
p. 33, 40	ouvrage	«	passage
p. 39, 16	12	«	19
p. 43, 18 et 23	blessé	«	ennobli
p. 45, 10 et 11	دفع	«	رفع
p. 47, 11	8	«	19

Pratique des Hautes Etudes (Sorbonne), Ve Section, vol. 72 (1964-65), Paris 1964, pp. 150 - 155).

Nos remerciements vont aussi à M. Hasan Rahavard, Assistant du Département d'Iranologie de l'Institut Franco-iranien de recherche, qui a assumé le soin de corriger une partie des épreuves du texte persan. Enfin, nous avons une dette envers notre collègue et ami, le professeur Mehdi Mohaghegh, dont l'érudition n'a jamais manqué d'apporter des solutions aux problèmes qui se posent à l'occidental débutant *in orientalibus*.

N. B. Transcriptions : l'imprimerie ne disposant pas de caractères munis de signes diacritiques, on a simplifié le système de transcription. Suivant l'usage de la *Bibliothèque Iranienne*, conforme ou vœu de nombreux iranologues, on s'est rapproché autant que possible de la valeur réelle des sons en persan.

Montréal, décembre 1971

H. L.

یا در حال ممات ؛ که بعد از این طالب فایده از باطن شیخ گیرد ، و شیخ از راه معنی بحقیقت زنده است ، که « اولیاء الله لا یموتون . . . »

80. Pour une analyse de cette importante notion semnânienne du Moi spirituel, la substance subtile du Miroir à la première personne (*anâniyat*), voir l'ouvrage de H. Corbin, *En Islam iranien* . . . tome III, cité *supra* n. 5.

POST-SCRIPTUM

Ayant renoncé, dans le présent volume de la *Bibliothèque Iranienne*, à compléter la publication des deux parties de la Correspondance échangée entre Esfarâyenî et Semnânî, par une troisième partie contenant un choix de lettres adressées par Esfarâyenî à d'autres disciples, nous croyons à propos d'annoncer ici même la publication de cette dernière partie comme annexe à l'épître d'Esfarâyenî intitulée *Kâshef ol-Asrâr* (= *Kâshif*), laquelle paraîtra prochainement accompagnée d'une traduction française annotée et d'une introduction, comme Volume III de la série *Wisdom of Persia/Dânish-i Irânî* (Publications de la Branche de Téhéran de l'Institut d'Etudes Islamiques de l'Université McGill). En un certain sens donc, le présent volume et celui qui lui fera suite dans la série *Wisdom of Persia*, forment un tout; aussi bien ont-ils été préparés simultanément, lors de notre séjour à Téhéran en 1970/71, rendu possible grâce à la générosité du Conseil des Arts du Canada et à la décision du Directeur de l'Institut d'Etudes Islamiques de l'Université McGill, le professeur Charles Adams, de nous accorder le congé nécessaire.

Nous tenons à remercier ici le professeur Henry Corbin qui a bien voulu faire paraître le présent ouvrage dans la Collection qu'il dirige. C'est pour nous un privilège tout particulier que d'avoir le premier de nos deux volumes consacrés à Esfarâyenî publié en collaboration avec le "Centre d'Etudes des Religions du Livre" de l'Ecole Pratique des Hautes Etudes, Section des Sciences Religieuses, et avec l'aide du Comité des Publications scientifiques des Etablissements français à l'étranger. En effet, ce fut à l'Ecole des Hautes Etudes que, sous la direction du professeur Corbin, nous avons commencé à nous occuper de ce mystique iranien pour obtenir, en 1964, le diplôme de la Section des Sciences Religieuses avec une thèse sur le *Kâshef ol-Asrâr* (voir *Annuaire de l'Ecole*

ینبوع سی ونهم . پرسیدند که مشایخ طریقت گفته اند : اوامر و اشارات شیخ مرید را از سه بیرون نیست : یا اشارت حق باشد ، یا اشارت روح نبی ، یا خود اشارت قلب ، که آن نیز بمثابة اشارت حق است . اکنون انحصار بر این سه از کجا لازم است ؟ در جواب گفت : عالم از دو بیرون نیست : غیب و شهادت ، و تمتعات مجموع وجود انسانی را غیبی و شهادتی است بحکم تناسب . . . یعنی مجموعه وجود انسانی در اشیاى غیب و شهادت متردد باشد ، فرق میان خواطر فاسده و اشارات صالحه نتواند . چون محلّ نفس ، که وسیلت شیطانست مر القاء و ساوس خواطر فاسده و اعمال سیئه را ، برخیزد ، نقوش اشیاى شهادت محلّ باز نیاید ، شیطان وسیلت خود مفقود بیند . . . بعد هر چه از در حواس ظاهر در آید ، در انوار غیب مضمحلّ شود ، کار با عالم غیب افتد . هر چه از غیب بر روح ظاهر شود ، در دل ثابت آید ، نفس را و قالب را لذت بخشد . مرید صادق فرق میان این سه بتواند ؛ و مجموع اشیاى غیب در این سه منحصر ، یعنی اشارت حق یا روح نبی یا اشارت قلب . اشارت قلب اشیاى غیبی را شامل ، و اشیاى عالم غیب جز حق نه . نفس و شیطان را در آن عالم تصرف نه ؛ واللّه اعلم !

اعدی اعدائك نفسك التی بین جنییک 78.

citée par Esfarâyenî, *Rasâ'il al-nûr*, ms. L, fol. 130b, 12. Cf. Ghazâlî, *Ihyâ' 'olûm al-dîn* vol. III, p. 4 ; Najmoddîn-e Râzî, *Mersâd ol-'ebâd* p. 98 ; etc.

79. *Rasâ'il al-nûr* fol. 130a, 5 - pænult. :

فصل در جواب سؤال که بی شیخ راه توان رفت یا نتوان رفت . والعیاذ باللّه تا آن کیست که نفی شیخ می کند و از روی جهل می گوید که بی استادی و پیشوائی قطع این راه توان کرد ! که مشایخ طریقت چنین گفته اند : «من لیس له شیخ فشیخه الشیطان». اما بیاید دانست که مر طالب را احتیاج بشیخ از دو وجه است : یکی در تعلّم آداب و شرایط آن بظاهر ، چنانکه بعننه از مصطفی - صلوات اللّه وسلامه علیه - منقولست الی یومنا هذا . . . وجه دیگر وقوف بر وقایعی که می افتد ، تا پیش شیخ می آرد و شیخ در آن معنی اشارتی می کند ، تا غایتی که تمیز تواند کرد میان نفس و شیطان . بعد از آن طالب را (نسخه : طلب را) بقایده صورتی حاجت نیفتد از شیخ ، اما بمحبت شیخ و ارادت وی محتاج باشد تا از راه معنی فایده تواند گرفت . پس اینجا تفاوت نکند اگر شیخ در حال حیات باشد

689, 697 et 705. Que la dernière soit la seule possible, c'est ce qui résulte du vers de Semnânî au § 5 : "Il y a maintenant vingt ans que je suis devenu ton serviteur". Nous savons par la lettre que Semnânî avait écrite après la mort d'Esfarâyenî en 717 h. à 'Abdorrazzâq-e Kâshânî, dans laquelle il dit avoir eu l'honneur d'être le disciple d'Esfarâyenî pendant trente-deux ans (Jâmî, *Nafahât*, p. 488, 14), qu'il compte ce "service" à partir de 685. Il est donc certain que 705 est l'année dans laquelle cette lettre fut écrite, soit seize ans et demi après le départ de Baghdâd pour Semnân, en Safar 689. La contradiction qui semble en résulter avec les "deux ans et demi depuis la séparation du Maître" dont Semnânî parle au § 10, n'est qu'une apparence. Il faut plutôt en tirer la conclusion que Semnânî a vu son maître encore une fois, fin 702 ou début 703. Et cela n'est point impossible, puisque nous savons que Semnânî avait fait encore un pèlerinage à La Mecque avec Dehestânî (*supra* n. 40c). Ce pèlerinage peut avoir eu lieu en 701 h., si c'est l'année au cours de laquelle Dehestânî était devenu "darwîsh" après avoir été "khâdem" pendant une période d'environ neuf ans.

72. Selon *Fadl al-tarîqa* de Semnânî, ms. Istanbul, Feyzullâh 2135, fol. 100b, 4 ss :

وقد البسنى شيخى ، قطب الاقطاب فى زمانه ، نور الدين عبدالرحمن بن محمد الكسرقى ، خرقة الذاکر (کذا) المعروف حکايتها بين الاصحاب ، فى الشارع (کذا) المقدم على سبعمائة . . . وبعث الى قبلها بعشر سنين خرقة ملّعة بالبسنى اخى شرف الدين
L'histoire de cette "khirqa qui accomplit le *dhikr*", "bien connue parmi les soufis", nous est racontée par Esfarâyenî aux §§ 59 - 60 du *Kâshif*, q. v. Esfarâyenî essaie aussi de supprimer le doute que "ce grand homme, entre les mains duquel elle se trouve maintenant, ne la tienne peut-être pas en honneur."

73. *K. al-'orwa* arabe fol. 103a, 14 à 103b, 1 et persan 91b, 15 - ult. Comparer le passage dans l'Introduction de Semnânî à son édition des Correspondances d'Esfarâyenî : texte ici p. 3, ult.-4, 9.

74. H. Corbin, *L'Homme de Lumière dans le soufisme iranien*, notamment pp. 189 ss. et 206 ss. dans l'édition de 1961 citée *supra* n. 5. Comparer également l'analyse de M. Meier, *Kubrâ*, pp. 181 ss.

75. *Kubrâ* p. 134.

76. Texte ap. Meier, *Kubrâ* (Anhang) p. 288.

77. *Rasâ'il al-nûr* ms. L, fol. 145a, 17 ss. :

servée à Istanbul, ms. Velîyuddîn 1796, traité no. 19 (selon le Catalogue de 1304 h. l. p. 245. Voir sur ce manuscrit *infra*).

69. Le 21 Rajab selon Khwâfî, *Mojmal-e Fasîhî* éd. M. Farrokhi, vol. II, 1, Mashhad 1339 h. sh., p. 45, mais le 22 Rajab selon Jâmî, *Nafabât*, p. 439.

70. Cette conclusion résulte des données suivantes : Tout d'abord, le fait que les trois lettres constituent un ensemble est évident, si l'on compare, par exemple, *B. I* § 19 avec *B. II* §§ 31 et 33s., et ce dernier passage avec *B. III* § 12. Semnânî reçoit la première partie de la lettre *B. I* au mois de Ramazân, pendant lequel il écrit sa réponse (cf. *B. II* § 11) ; la fin lui arrive au milieu du mois suivant (Shawwâl) (cf. *B. II* § 71). Ensuite nous savons que nous sommes "cette année" dans l'année "trois" (*B. II* § 57). Que cela doive signifier 693, c'est ce qui résulte du fait qu'au § 52, Semnânî cherche à s'excuser d'une impertinence qu'il avait commise (en critiquant des amis d'Esfarâyênî) "dans le courant de ces cinq années", et qu'il s'en excuse par une vision qu'il avait eue (à Jâm?) lors de son voyage avec feu Sharafoddîn-e Badî' en direction de Baghdâd. Cela résulte en outre du fait qu'Esfarâyênî dise dans sa réponse (*B. III* § 14) que "cela fait environ quatre ans que cet enfant (a attendu) pour me raconter cette vision". L'année de référence doit donc être celle du séjour de Semnânî à Baghdâd en 688-89. La seule difficulté que présente cette chronologie est qu'en 693 h., le 26 Ramazân était un vendredi et le 30 Ramazân par conséquent un mardi (selon *Wüstenfeld-Mahlersche Vergleichungs-Tabellen*, 3e édition, Wiesbaden 1961, où le 1er Shawwâl 693 est donné comme le mercredi 25 août 1294), alors que Semnânî présente la chose comme s'il avait écrit les §§ 9-54 du jeudi soir 26 Ramazân au lundi soir 30 Ramazân (cf. §§ 9-11, 30, 32, 48, 54), ce qui n'aurait pu être le cas qu'en 688, 696 ou 704. Or, s'il ne s'agit pas d'un simple lapsus, ce qui nous semble improbable, la solution de ce problème peut être trouvée si l'on se rappelle que Semnânî écrit cette partie de sa lettre "en la présence de l'entiré spirituelle du Maître" (§ 9) et que ces jours du mois de Ramazân sont exactement ceux de son initiation à Baghdâd en 688 (*supra* n. 66). La confusion des jours de la semaine s'expliquerait alors par l'idée que Semnânî voulut "revivre" en 693 l'évènement de son initiation qui avait eu lieu exactement cinq ans auparavant.

71. La lettre *B. IV* fut écrite en une année où le 8 Rajab était un lundi (§ 4), ce qui nous donne d'abord le choix entre

le premier a donné à la *bazâr-mîkhî* une signification de première importance; et le fait que notre auteur la distingue ainsi, comme symbole de *fanâ* et *baqâ*, des sept robes soufies ordinaires, est en parfaite correspondance avec son enseignement contenu dans le *Kâshef ol-Asrâr*: le soufi doit passer par les sept degrés de la nature humaine, pour arriver, par l'expérience du *fanâ*, au "huitième degré" qui est celui de la *walâyat* et se situe "en dehors" de la nature humaine (cf. *Kâshif*). On comprend alors la signification de ce geste d'Esfarâyenî envoyant à Semnânî (avant 705 h.) un chapeau *bazâr-mîkhî* (*kolâh-e bazâr-mîkhî*): il le reconnaît comme *walî* et comme représentant du fondateur de l'Ordre (*B. IV* § 4, cf. *infra* p. 8). Il est vrai que l'envoi d'un vêtement *bazâr-mîkhî* comme symbole accompagnant le "diplôme de maîtrise" est déjà mentionné dans le titre du diplôme (*ijâzat al-irshâd*) que Majdoddîn-e Baghdâdî (ob. 616/1219) avait conféré à Razîyoddîn 'Alî-e Lâlâ (publié par M. T. Dâneshpazhûh, *Kherqeh-ye bazâr-mîkhî* in *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*, cité *supra* n. 5, p. 165 de la partie persane); mais l'information reçue de ce titre peut dériver de l'opuscule intitulé *Tadhkerat ol-mashâyekh* publié également par Dâneshpazhûh (cf. *ibid.* p. 153) et qui est certainement de Semnânî (cf. Meier, *Kubrâ*, p. 2 n. 2 de l'Introduction).

65. Pour ce qui suit: *K. al-'orwa* arabe fol. 103b, 2 ss. et persan 92a, 1 ss. Akhî Sharafoddîn l'accompagne jusqu'à Ray, d'où il "revient" selon la version arabe, mais d'où Semnânî le "renvoie" selon la version persane, à Semnân, plus exactement au *Khângâh* Sakkâkî que Semnânî avait fait reconstruire auparavant. Il semble donc que Sharafoddîn doive représenter Semnânî pendant son absence, ce qui n'a de sens que si Semnânî a occupé pratiquement la fonction d'un maître soufi avant de se rendre à Baghdâd.

66. C'est-à-dire du 27 au 30 Ramazân selon la précision donnée par la version persane. Cette date est importante pour la vie spirituelle de Semnânî: cinq ans plus tard, il composera la lettre *B. II* pendant ces mêmes jours, en la "présence spirituelle du Maître" (*B. II*) § 9; cf. *infra* n. 70).

67. C'est aujourd'hui un petit hameau, où se trouve la tombe (restaurée) de Semnânî.

68. Comparer Brockelmann, GAL (deuxième édition) II, p. 263 et Suppl. II, p. 281, ainsi que les listes données par Meier et Molé (*supra* n. 5), pour les œuvres existantes de Semnânî. Ajouter: *Sawâtî' al-qawâtî'*, traité cité par Semnânî lui-même, *B. II* § 72, et qui est sans doute identique à la *Risâla fî qawâtî' al-sawâtî'* con-

dans le chapitre sur la *khirqa* du *Kitâb mokhtasar fî âdâb al-sâfiya wa'l-sâlikîn li-tarîq Allâh* d'un disciple d'Ansârî (ob. 481/1089) édité par S. de Beaurecueil, (B. I. F. A. O. LIX, Le Caire 1960), traité qui, on le sait, est identique presque mot pour mot à celui que plusieurs manuscrits attribuent, sous le titre de *Âdâb al-morîdîn*, à Najmoddîn-e Kobrâ, dont on a une excellente traduction abondamment commentée par F. Meier (*Ein Knigge für Sufis*, in R. S. O. XXXII, Rome 1957, pp. 485 - 524). De plus, ce même chapitre sur la *khirqa* est cité, avec quelques additions et modifications mineures, et attribué à Kobrâ, par le fils d'un disciple de ce dernier, Abû'l-Mafâkher Yahyâ-ye Bâkharzî (ob. 738/1336), dans son *Awrad al-ahbâb wa-fosûs al-âdâb*, édité par I. Afshâr (Publ. Univ. Téhéran no. 1057) vol. 2 (Téhéran 1345 h. sh.) pp. 27 - 34. Or, selon ce texte d'Ansârî ou de Kobrâ, on peut mettre la robe dite *molamma'* quand on a eu sa part de toutes les "stations" (*maqâmât*, *manâzel*), mais reçu (seulement) une lucur (*lom'a*) des lumières des "états mystiques" (*abwâl*) (*K. mokhtasar* § 6d = *Ein Knigge* p. 505 = Bâkharzî p. 31, 11). En revanche, on mettra celle dite *bazâr-mîkhî* quand on se sera brisé par mille (*bazâr*) coups dans la guerre contre soi-même, quand on aura bu mille coupes du poison de (?) et torturé sa nature avec l'aiguille du contentement (*K. mokhtasar* § 6i = *Ein Knigge* p. 506 = Bâkharzî p. 31, 21 - 22). Notons que ce symbolisme ne correspond pas exactement à celui d'Esfarâyênî. Il est vrai que ce dernier n'explique pas la signification qu'il a pu donner à la robe *molamma'*, mais il est très clair quant à la *bazâr-mîkhî* : celle-ci signifie pour lui l'état suprême de *fanâ* et *baqâ* (A. VII § 7) et se situe en quelque sorte en dehors des sept autres *khirqa* ordinaires, qui sont : 1) *dalq* (mot généralement synonyme de *khirqa*, voir R. P. A. Dozy, *Dictionnaire détaillé des noms des vêtements chez les Arabes*, Amsterdam 1845, pp. 183 ss.) ; 2) *molamma'*, "de couleurs variées" ; 3) *khashen*, de laine grossière ; 4) *kabûd*, "bleu-foncé" ; 5) *sapîd*, "blanc" ; 6) *do-tâ'i*, "deux-pièces" (?) ; 7) *farajî*, "entre-ouvert" (?), probablement = *fârajîya*, sur laquelle voir Dozy, *Vêtements* p. 327 ss.). Par contre, dans le texte d'Ansârî/Kobrâ, ce n'est pas à la robe *bazâr-mîkhî*, mais au manteau appelé *lapâceh* que revient le symbolisme du *fanâ* : واگر جامه وجود خود را چاک کرده است و بود خود را بر فنا آورده، لپاچه در پوشد : (*K. mokhtasar* § 6j = *Ein Knigge* p. 506), tandis que Bâkharzî (p. 32, 6 - 7) remplace ce *lapâceh* par le *farajî* (No. 7 chez Esfarâyênî) et précise que ce *farajî* "entre-ouvert devant" ne saurait être porté que par un Shaykh. Il semble donc que c'est Esfarâyênî qui

système des gradations de lumière des maîtres *kobrawîs*, étudiées en profondeur et dans leur ensemble par H. Corbin dans *L'Homme de Lumière dans le soufisme iranien* (cité *supra* n. 5)

54. *K. al-'orwa* arabe fol. 102b, 11 - ult. et persan 91a, 14 à 91b, 2. Voici le texte de la version arabe :

أني اكتب تعبير وقائلك وابعث اليك على يد شرف الدين سعد الله . وليس لك حاجة
التردد الينا ، فمعناى حاضر عندك كما شاهدته في واقعاتك . فاجتهد في الذكر ونفى الخواطر ،
جيدها وردبها ، لانها حجاب بينك وبين مطلوبك ، والحجاب حجاب ان كان اطلساً او
مسحاً . وقد صح عن النبي عليه السلام انه قال : ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة .
فالعبور عليها والتجاوز عنها واجب على طالب الكمال . ودفع الحجاب الظلماني اسهل عن
السلوك من دفع الحجاب النوراني .

55. Au futur dans la version persane.

56. Cf. *supra*, n. 12.

57. Selon la version persane : اگر چه اطلس وحریر است یا کلیم سیاه
Le "gelîm noir" peut être une allusion à Satan (cf. 'Aynolqozât-e Hamadânî, *Tambîdât*, éd. Ossayran § 289 ; Najmoddîn-e Râzî, *Mersâd ol-'ebâd* éd. Shams ol-'orafâ, Téhéran 1336 h. sh., p. 51, 6).

58. C'est le thème majeur du *Kâshif ol-Asrâr* d'Esfarâyenî. Voir *Kâshif*.

59. Cependant, selon *Kâshif* § 93, l'attribut divin de prééternité (*qedam*) reste impénétrable même pour le Prophète en tant qu'Homme Parfait.

60. Esfarâyenî ne dit donc pas "comme tu l'as vu en effet dans tes expériences visionnaires". Ce qui compte pour Esfarâyenî, c'est l'idée même du "noviciat" (*erâdat*), parce que ce "volontariat" est une théophanie de l'attribut divin de "volonté" (cf. *Kâshif*, note 43 de la traduction. Comparer ici *B. I* § 19 et *B. II* §§ 33 - 34).

61. *K. al-'orwa* arabe fol. 103a, 4 et persan 91b, 6 - 7.

62. Cf 'Attâr, *Tadhkerat ol-awliyâ* (éd. Nicholson) vol. I, pp. 15 ss.

63 et 64. On ne sait pas exactement de quelle manière la robe *bazâr-mikhî* (cf. Steingass, *Persian-English Dictionary*, pp. 1360 et 1498) se distingue de celle appelée *molamma'* ; dans les deux cas, il doit s'agir de robes bariolées cousues de plusieurs pièces de différentes couleurs. A notre connaissance, les deux types sont mentionnés pour la première fois, et distingués l'un de l'autre,

forme sur la tablette de mon cœur, et que je fus délivré, par cette grâce, de cet 'être en *tawhîd*' (*bastî-e tawhîdî*), dont précédemment j'avais acquis la certitude qu'il s'agissait d'une pure pluralisation de l'être divin (*sherk*), de même que du 'non-être en *tawhîd*' (*nîstî-e tawhîdî*), dont je n'avais plus aucun doute que c'était une pure méconnaissance de l'être divin (*kofr*), pour ainsi parvenir, grâce à l'assistance de l'énergie spirituelle du Maître, à l'Être de l'unité en son essence (*bastî-e wahdat-e dhâtî*), dans lequel le non-être n'a absolument aucune place; et je fus totalement délivré de toute 'altération'. » Remarquons encore que cette expérience mystique, qui annonce déjà les grands thèmes de la théologie mystique développée par exemple dans *al-'orwa*, avait eu lieu au moins deux mois avant que Semnânî se mit à écrire cette réponse à Esfarâyenî (fin Ramazân 683, cf. *infra* n. 70), donc avant qu'il écrivît la première partie où il s'exprime dans le style "ivre" d'Esfarâyenî, style qui reflète un stade antérieur à ce dépassement du "*bastî ô nîstî-e tawhîdî*". C'est là peut-être la raison pour laquelle Esfarâyenî exprime dans sa réponse (*B. III* §§ 2 - 4 et 9) quelques doutes quant à la spontanéité de Semnânî.

48. *Cebel majles* 102a, 7 à 103a, ult. = Jâmî, *Nafahât* p. 555, 4 - 18. Semnânî reconnaît ici que le fait d'avoir appelé Dieu "être absolu" ne fait pas d'Ibn 'Arabî un *kâfir*. Selon cette "excuse" donnée par Semnânî, la bonne intention d'Ibn 'Arabî, en appelant Dieu ainsi, aurait été qu'il voulait expliquer la "seconde ascension" (*me'râj-e dovom*), à savoir que non seulement "Dieu était et que rien n'était avec lui", mais qu'aussi "il est maintenant comme il était", c'est-à-dire que la pluralité des êtres créés ne s'additionne en aucune manière à l'unité de l'Être divin. Cf. *supra*, n. 46.

49. Quelques références : Abû Nasr al-Sarrâj, *Kitâb al-luma'* (éd. Nicholson) p. 346, 4-5, pour la parole de Dârânî (anonyme dans Sarrâj); *Luma'* p. 104, 18 - 19, pour celle de Tostarî; *Luma'* p. 324, 16 - 18, pour celle de Bastâmî.

50. Il s'agit de l'homme de service d'Arghûn mentionné *supra* n. 42.

51. *Cebel majles* fol. 120b, 3 à 121a, 7.

52. *K. al-'orwa* arabe fol. 101b, ult. à 102a, 3 et persan fol. 91b, 2 - 5.

53. Pour une analyse de la "méthode psychanalytique" d'Esfarâyenî, voir notre *Kâshif*, chapitre "centres subtils". Tout en ayant des traits individuels, cette "méthode" s'insère dans le

par Esfarâyenî pour faire allusion à une union absolue en état d'ivresse mystique, état de "l'instant hors de l'instant" (*waqt*) et état de la dialectique de l'être et du non - être - annihilation (*bastî/nîstî*), sont repris par Semnânî, d'abord (*B. II*, §§ 1-29) dans le même style "ivre" d'Esfarâyenî, mais seulement pour être développés aussitôt, surtout dans la seconde partie de la lettre, dans le sens d'une hiérarchisation de la structure à la fois de l'expérience mystique individuelle (*B. II* §§ 19-20 et surtout 42) et d'une cosmogonie mystique (§§ 35-39). Alors que dans la première partie de sa lettre, Semnânî n'hésite même pas à identifier l'Etre absolu avec l'Etre vrai (*B. II* § 8) - identification qui est précisément l'objet de sa censure d'Ibn 'Arabî - il nous donne aux §§ 55-57 ce récit de son dépassement, par expérience mystique, de la dialectique du *tawhîd* en quatre étapes: "En somme, j'avais vécu un *instant* extrêmement sublime, en me détournant de cet être que j'avais gagné dans l'annihilation. Je savais que dans l'annihilation de mon premier être (= l'être d'un 'fils de roi', avant la connaissance de la mystique) j'avais été blessé par le 'détachement du monde' (*tajrîd*). Ensuite, quand, en annihilant tout ce qui n'est pas Dieu, j'eus extirpé cet autre être que j'avais gagné dans la (première) annihilation, en *tajrîd*, à savoir un être non matériel qui avait pénétré mon for intérieur, je fus blessé par l'esseulement (*tafrîd*). Et quand enfin j'eus renié totalement cet autre être que j'avais gagné dans la (seconde) annihilation, en *tafrîd*, à savoir la conscience d'être annihilé, je reçus la robe d'honneur de l'amitié divine dans la station de l'union (*maqâm-e tawhîd*). Mais dans cet état d'union même je continuai d'éprouver être et non-être, et une angoisse et une inquiétude en résultaient... jusqu'à ce qu'au mois de Rabî' II de cette année, à Islamâbâd, l'an 3 (= Rabî' II 693), cette inquiétude diminua, sans que je comprisse pourquoi. (Je le compris) seulement au mois de Rajab, pendant une retraite: c'est que Dieu, grâce à l'énergie spirituelle (*hemmat*) de mon Maître, m'avait fait parvenir, de cet état d'instabilité d'être et de non-être en *tawhîd*, à l'Etre de l'unité (*bastî-e wahdat*). Je me trouvai alors dans un état où il m'était indifférent que Dieu me gardât ainsi éternellement emprisonné dans mon corps où qu'il m'en délivrât aussitôt. J'éprouvai cet état au moment même où je vis le Maître en une vision... Peut-être donc fut-ce au moment même où le Maître eut l'impulsion de mettre par écrit ces vérités - comme il le remarque dans sa lettre - que ces dernières prirent

46. Selon l'explication de Hâjjî Âmolî donnée ici (*Cebel majles* 118b paenult. - 119a, 1), "*kâna Allâh wa-lam yakon ma'ahû shay'*" est la première "ascension" (*me'râj*), tandis que "*wa'l-ân kamâ kâna*" est la seconde "ascension". Cette "première ascension" est un *hadîth* généralement reconnu par les sonnites et les sh'îtes (voir les références données par O. Yahyâ ap. *Tirmidhî, Kitâb Khatm al-Awliyâ'* (Inst. Lettr. Or. Beyrouth, Rech. Tome XIX, 1965, p. 176, 9 - 10) et par Mollâ Sadrâ, *Pénétrations* ... p. 60 référant au Shaykh Mofîd), tandis que la seconde partie de cette célèbre tradition soufie est attribuée au "Vérificateur" (*al-Mohaqqeq* = Ja'far al-Sâdeq?) par 'Abdorrazzâq-e Kâshânî (*Istilâhât al-sûfiya*, Haydarâbâd-Dekkan s. d., p. 16) et à Jonayd par Dâwûd al-Qaysarî (*Sharh Fusûs al-hikam*, lithogr. Bombay 1300 h. l., p. 37 du Commentaire) de même que par Mirzâ Badi' ol-Molk 'Emâdoddawleh (cf. Mollâ Sadrâ Shîrâzî, *Le Livre des Pénétrations métaphysiques* publié par Henry Corbin, *Bibliothèque Iranienne* vol. X, Téhéran/Paris 1964, p. 89, 10 - 11 du Commentaire persan). Kâshânî interprète la tradition entière comme établissant la permanence de l'unité absolue (*ahadîya*) au sens exclusif (*bi-shart lâ*) "avant" et "après" la création du monde (voir à ce sujet nos deux articles cités *supra* n. 5 : *Semnânî on wahdat al-wujûd* pp. 104 s, et *Der Briefwechsel* ... Section 3 A.). Esfarâyênî n'en cite que la première partie, mais l'interprète comme symbole de cette union mystique dans l'annihilation, dans un "instant hors de l'instant" où le temps et l'espace, voire l'éternité *a parte ante* et *a parte post*, n'ont plus de valeur existentielle, et dont il donne le récit personnel dans sa lettre *B. I* §§ 1 - 5.

47. L'entrevue avec Hâjjî Âmolî n'est pas, certes, l'unique motif pour lequel Semnânî s'oppose à la doctrine d'Ibn 'Arabî; nous avons essayé d'en analyser le fondement mystique dans les deux articles mentionnés dans la note précédente. Ajoutons que nous croyons avoir une preuve de la thèse que Semnânî ne voulait pas, en dernier lieu et malgré les apparences, détruire la doctrine mystique d'Ibn 'Arabî par une théologie exotérique, mais la dépasser mystiquement. Cette preuve serait donnée par la lettre *B. II* de Semnânî, écrite en réponse à la lettre *B. I* d'Esfarâyênî; et cette réponse constitue en quelque sorte un dépassement non seulement du *tauhîd* ontologique, mais aussi de l'expérience d'union mystique décrite par Esfarâyênî lui-même (*B. I.*), bien que Semnânî place ce développement humblement sous l'inspiration de son Shaykh. En voici quelques étapes. Les deux thèmes majeurs donnés

686'' ; mais cette date ne saurait être correcte, puisqu'elle nous ramènerait en Rabî' I-II 686, c'est à dire l'été 1287, pendant lequel Semnânî avait été emmené de Hamadân à Sharûyâz. Quant à la date de son départ de Semnân en direction de Hamadân, elle est également incertaine : notre manuscrit de la *'orwa* (arabe) 102a, 3, donne Rabî' II 687, ce qui est certainement faux ; mais puisque Semnânî dit en même temps (101b, ult. ss.) qu'il avait laissé passer "une ou deux semaines" après Moharram 686, la date de ce départ pourrait à la rigueur être corrigée en Rabî' II 686.

42. Selon *K. al-'orwa* arabe 102b, 2 ; selon la version persane (91a, 7) c'était au contraire avec l'autorisation du Sultan. De toute façon, et selon les deux versions (ibid.) ainsi que selon *Cebel majles* (117b, 5 - 10), c'est par l'oncle paternel de Semnânî, vizir d'Arghûn (c'est-à-dire Jalâloodîn-e Semnânî), que ce dernier est informé du départ clandestin de son neveu. Arghûn se contente ensuite d'envoyer à la poursuite du fugitif un homme de son service (c'est le "musulman turc" dont il sera question plus loin ici) et qui a la tâche de veiller à ce que Semnânî ne s'échappe pas vers Baghdâd.

43. *Cebel majles* 116a, 2 à 122b, 7 contenant l'histoire de ce Hâjjî Âmolî que nous résumons dans ce qui suit.

44. Rappelons que c'est le père de Semnânî, Sharafoddîn (nommé *Malik* de Baghdâd par Arghûn en 687/1288 selon Rashîdoddîn, *Târikh-e mobâarak*, cité *supra* n. 24, texte p. 68) qui avait exprimé une certaine réserve au sujet d'Esfarâyenî (voir *supra*). Aussi savons-nous par Semnânî lui-même que ses parents "n'aiment pas" Esfarâyenî (cf. ici, lettre B. II § 49). Quant à Jalâloodîn, l'oncle paternel, il a sans doute la sympathie de l'entourage bouddhiste d'Arghûn, puisque le *bakhshî* Barandeh intervient en sa faveur, lorsqu'il est devenu suspect (cf. Rashîdoddîn, *Târikh-e mobâarak*, texte pp. 73 ss.). Esfarâyenî avait d'ailleurs écrit une lettre aux deux frères Sharafoddîn et Jalâloodîn-e Semnânî, dans laquelle il invitait les deux éminents hommes politiques à devenir "raisonnables" (*'âqelân*), c'est-à-dire à se rendre compte des conséquences, dans l'au-delà, d'une indifférence à l'égard de la religion (*Rasâ'il al-nûr* ... ms. L, fol. 41a-42a).

45. Résidant en Egypte (*Mesr*). Il pourrait s'agir de 'Aff al-dîn Solaymân b. 'Alî al-Tilimsânî (ob. 690/1291) qui, en effet, avait été accusé d'hérésie par "certains juristes à l'esprit ascétique" (*bâ'zî az motaqashshefeh-ye foqabâ*) selon Jâmî, (*Nafahât* p. 570).

que Semnânî ne réussit qu'avec peine, en poussant un cri, à le faire revenir à l'état normal. "Ce fut là une expérience très sublime, continue Semnânî, mais comme je remarquais en lui un certain orgueil (*'ojbi*) causé par cette expérience, je lui dis que ce n'était rien du tout . . . Plus tard, il eut plusieurs fois l'expérience de la théophanie de la non-indigence (*tajallî-e samadîyat*). C'est là une "station" dans laquelle le besoin de manger (lire : *be-akl* et non : *bâ gel*) disparaît complètement . . . Comme il se voyait lui-même dans cet état, une certaine illusion prétentieuse (*ghorûrî*) se fit jour en lui, et il se dit : Ne pas manger est bien un attribut de Dieu, et c'est cet attribut qui s'est réalisé en moi. La prétention à la divinité commençait donc à se manifester en lui, et il ne mangeait rien ; j'avais beau le battre avec un bâton et lui mettre une pièce de bois dans la bouche pour lui ingurgiter de la boisson, celle-ci en sortait aussitôt et ne passait pas par sa gorge". Cela continua pendant six ans. Dehestânî refusait toute nourriture matérielle et n'éprouvait aucun désir charnel en général, tout en remplissant ses devoirs de serviteur. A la fin de cette période de six ans, Semnânî l'emmena en pèlerinage. "A notre arrivé à Médine, je lui dis : Si tu appartiens à la communauté de l'Envoyé de Dieu, et si tu es mon disciple (*morîd*), il faut faire ce que l'Envoyé de Dieu a fait et ce que je fais moi-même ; sinon, lève toi et va-t-en, car tu ne pourras plus dans ce cas rester en notre compagnie. Alors, 'Alî-e Dûstî (un autre disciple de Semnânî) mit une bouchée dans sa bouche, et à partir du jour suivant, je lui fis prendre trois bouchées par jour, jusqu'à ce que nous arrivâmes à La Mecque. Là je lui ordonnai de manger comme les autres derviches, ce qu'il fit ; et c'est ainsi qu'il trouva la délivrance de cette erreur." (*Cehel Majles* fol. 60b, 2 à 63a, 7 = Jâmî, *Nafahât* pp. 445, 1 à 447, 1 (avec quelques omissions). On notera que l'attitude d'Esfarâyenî à l'égard de ce phénomène du jeûne absolu, telle qu'elle se manifeste dans la lettre B.V, est beaucoup plus positive que celle de Semnânî ; quant à sa censure du jeûne de Semnânî, nous n'en avons que le témoignage de ce dernier. Aussi, le souci d'orthodoxie, manifeste dans ces censures, est-il plus caractéristique de Semnânî que d'Esfarâyenî. Voir encore *infra*, n. 47.

41. Selon K. *al-'orwa* arabe fol. 102b, 3. La date n'est pas mentionnée dans la version persane (fol. 91a, 7). Dans d'autres écrits autobiographiques de Semnânî, relevés par Meier (art. '*Alâ' al-Dawla*) on trouve cependant la date "80 jours après Moharram

a) Lors de son séjour à Baghdâd auprès d'Esfarâyenî, un vendredi à la mosquée du quartier Rosâfa, Semnânî avait refusé obstinément d'accepter l'invitation du prédicateur à un petit repas, bien qu'Esfarâyenî lui dît de l'accepter, à cause d'un vœu (de ne jamais manger le vendredi) que Semnânî avait observé depuis sa jeunesse, même en accompagnant Arghûn dans ses guerres. Esfarâyenî lui avait pardonné cette obstination, tout en lui expliquant que ce vœu n'avait aucune valeur religieuse, voire qu'il s'agissait en fait d'un acte d'idolâtrie spirituelle (*nadhr-e khwodrâ bot-e khwôd gardânîdî*) (texte ici, *B. II* § 64).

b) Un disciple de Semnânî nommé Tâjoddîn Mohammad-e Tostarî, ne voulait pas accepter de sucreries une nuit de Ramazan 693 à cause d'un vœu, bien que Semnânî l'invitât à faire comme les autres derviches. Sur quoi Semnânî se mit en colère; mais voici que la "voix de son Maître" (sur ces interventions d'Esfarâyenî parlant à la première personne, voir *infra* pp. 12 ss.) lui rappella qu'il avait été dans le même cas lui-même, jadis, à la Rosâfa. Au lieu de se fâcher, Semnânî propose donc à Tâjoddîn son propre exemple, sur quoi Tâjoddîn demande pardon et consent à goûter quelques sucreries (texte ici, *B. II* §§ 62 - 65).

c) Plus tard, "m'occupant sur l'ordre du Shaykh de la direction spirituelle depuis trente-sept ans", c'est-à-dire en 726 h. (cf. *infra*), Semnânî racontera, lors d'un *majles* avec Amîr Eqbâl-e Sejestânî et d'autres disciples, l'histoire de celui d'entre ses disciples qui fut célèbre pour avoir observé un jeûne absolu pendant six années, et qui figure sous le nom de Akhî Ali-e Dehestânî dans le récit de Amîr Eqbâl (*Cehel Majles* fol. 60a, 6 ss.), mais sous le nom de Akhî Mohammad-e Dehestânî dans la citation qu'en a faite Jâmî (*Nafabât* pp. 445 ss.) et qui pourrait donc être identique avec ce disciple de Semnânî nommé Shamsoddîn Mohammad-e Dehestânî au sujet duquel Esfarâyenî félicite Semnânî en 717 h. (ici *B. V* § 3), parce que ce disciple fut dans une "station hors de la nature humaine, où la nourriture vient de la Présence divine". Or, selon le récit de Semnânî donné par Amîr Eqbâl et Jâmî, ce Dehestânî "qui est maintenant parmi les derviches depuis vingt-cinq ans" (*Naf.* p. 446, 13), donc à partir de 701 h., avait rejoint le *khângâh* de Semnânî étant encore tout jeune garçon: lorsqu'il était arrivé un beau jour avec un groupe de voyageurs et avait décidé d'y rester en tant que "serviteur" (*khâdim*). Après s'être adonné à l'exercice du *dhikr* et à quelques retraites pendant trois ans, il avait déjà fait une expérience mystique tellement extraordinaire

il allusion à l'idée que c'est Dieu qui envoie un maître à la recherche de celui qui est prêt à devenir un disciple, et non pas inversement (*A. V* § 14). De même, au § 11 de la lettre *B. III* d'Esfarâyenî, où c'est Dieu qui s'adresse à la première personne à Semnânî, par une allocution ayant lieu dans l'âme d'Esfarâyenî, cette allocution rappelle le fait que l'enseignement spirituel que Semnânî reçut d'Esfarâyenî avait été prévu éternellement par Dieu.

37. Donc en *Jomâdâ II* 685, puisque Semnânî quitta le Sultan à Tabriz le 16 Sha'bân 685, après avoir été atteint par une grave maladie, pour se faire traiter à Semnân. Cependant, à peine arrivé à Awjân, il se trouva déjà guéri spontanément, signe miraculeux qui fortifia sa décision de quitter le Sultan définitivement (*K. al-'orwa* arabe fol. 90b, 16 à 91a, 8 et persan fol. 82a, 14 ss.) On a l'impression que Semnânî interprète plus tard cette maladie et cette guérison spontanée comme un signe envoyé par la puissance spirituelle de son Shaykh.

38. *K. al-'orwa* arabe fol. 102a, 7 - 8 et persan 90b, 15. Sur l'idée que Semnânî se faisait ainsi du bouddhisme, voir Meier, *Kubrâ* (cité *supra* n. 8), p. 166. Comparer aussi Molé, *Les Kubrawîya* (cité *supra* n. 5) pp. 78 ss., où l'on trouve quelques extraits de ces entretiens avec les "*bakhsbîs*", traduites de *Cebel Majles*.

39. *Cebel majles* (ms. cité *supra* n. 32) fol. 14b, 2 à 15a, 2 :

در اول سلوک پیش از آنکه بخدمت شیخ رسیدم این احوال افتاد :
مدتی چنان بودم که اگر کسی سنگی بردهان من زدی مرا خوشتر آمدی که لقمه را
در دهان من نهادی. اگر گاهی خواستی (خواستی. ms) که چیزی تناول کنم، همچنان در
میان جمع نشسته چشم برهم نهادمی و در غیب چیزی تناول کردمی (کردی. ms) سیر
شدمی، تا روزی در غیب می بینم که شیخ - قدس سره - مرا میگوید که چیزی بخور ! باید
که کم از یک رطل بغدادی نخوری ! نباید که شیطان در تو تصرف کند ! چون از غیب باز
آمدم بر نفس من این امر از جمله ریاضات سخت تر آمد. و در این وقت در اردوی ارغون
بودم. ناگاه مکتوب شیخ رسید. در آنجا نوشته که شنودم که آن فرزند چیزی نمیخورد ،
واخی شرف الدین حال گفته. زینهار چیزی بخوری و کم از یک رطل بغدادی نخوری که
شیطان در تو تصرف کند ! پس بعد از آن بجیزی خوردن مشغول شدم.

40. La tentation d'orgueil (*'ojb*), causée par une capacité extraordinaire de se "déshumaniser" par l'exercice ascétique du jeûne, se manifestera encore à d'autres occasions, dans la vie de Semnânî aussi bien que chez deux de ses disciples :

(voir le résumé du *Shifâ' al-sâ'il*... d'Ibn Khaldûn par Nwiya, *Un mystique prédicateur*... pp. L ss.). L'expérience mystique n'étant certainement pas du domaine du savoir théorique, on comprend pourquoi la pédagogie pratique du soufisme est considérée comme supérieure à l'enseignement de sa doctrine par Ibn Khaldûn, qui d'ailleurs se montre ici "oriental" plutôt que "maghrébin". Comparer à ce sujet l'opinion de 'Aynolqozât-e Hamadânî (*Tamhîdât*, éd. Ossayrân §§ 12 ss. et §§ 44 - 53) et celle d'Esfarâyenî (texte *infra* n. 79).

31. Voir la note précédente.

32. Jâmî, *Nafahât* p. 438 = Amîr Eqbâl-e Sejestânî, *Cehel majles*, ms. de la Bodléienne n° 1446 persan, fol. 157 b. Nous tenons à remercier ici le Professeur Corbin d'avoir bien voulu mettre à notre disposition les photographies de ce manuscrit qui lui appartiennent.

33. On connaît les dates de la vie de Semnânî d'après les parties autobiographiques contenues (parfois de façon contradictoire) dans plusieurs de ses œuvres majeures, dont aucune n'est encore publiée (voir Meier, art. '*Alâ' al-Dawla* cité *supra* note 5). Pour ce qui suit, nous nous en tenons aux deux versions arabe et persane du *Kitâb al-'orwa li-ahl al-khalwa*, selon les manuscrits Istanbul, Essad Effendi 1583 (daté Safar 1119/Mai 1707 et copié par un 'Abdorrahmân Effendî-zâdeh sur un manuscrit lu devant l'auteur) pour la version arabe, et Téhéran, Bibliothèque du Parlement n° 2731 (daté du 5 Shawwâl 1144/2 Avril 1732) pour la version persane. On trouve les événements résumés ici aux fol. 99b - 101b de la version arabe et fol. 88b - 90b de la version persane. Or, la date de Moharram 686 étant mentionnée dans la version arabe (101b) après le récit de l'initiation au *dhekr* par Sharafoddîn, il faut probablement situer fin 685 l'arrivée à Semnân de ce dernier. Aussi Semnânî lui-même s'est-il plus tard considéré comme ayant été le disciple d'Esfarâyenî à partir de 685 (voir *infra*, notes 36 et 71).

34. Il s'agit probablement du même intermédiaire entre Esfarâyenî et Semnânî qui apparaît dans notre Correspondance sous le nom de (Sharafoddîn-e) Badi'. Cf. texte pp. 12, 5 et 76, 14. Il serait donc mort avant 693/1294, puisque appelé *marhûm* dans la lettre B. II § 52. Pour cette date, voir *infra* n. 70.

35. Voir Meier, *Kubrâ* (cité *supra* n. 8) pp. 202 ss. et 247 ss., ainsi que le chapitre sur le *dhekr* dans notre *Kâshif*.

36. *K. al-'orwa* (arabe) fol. 101a, 17 à 101b, 3, et version persane fol. 90a, 14 - 17. 'Aussi bien Esfarâyenî lui-même fait-

29. Ghazâlî, *Al-monqidh min al-dalâl* (dans l'édition de la Collection Unesco d'œuvres représentatives, avec traduction de Farid Jabre), Beyrouth 1959, texte arabe p. 35, trad. p. 95. Avant de quitter le Khorusân, Ghazâlî aurait cependant fait "un premier essai loyal mais infructueux dans le soufisme" (Jabre, Introduction à la traduction citée, p. 17) en faisant la connaissance (peut-être dans l'entourage de Nezâm ol-Molk, voir Homâ'î, *Ghazâlî-Nâme* p. 100) du soufi Abû 'Alî-e Fârmadî (ob. 477/1084-85).

30. *Lettres de direction spirituelle* ... texte arabe édité par P. Nwiya (Institut de Lettres orientales, Recherches, tome VII) Beyrouth 1958, pp. 106 ss., résumé par Nwiya dans *Un mystique prédicateur* ... (cité *supra* n. 2) pp. 209 ss. Il est vrai qu'à première vue, la réponse d'Ibn 'Abbâd à la question de savoir si le *shaykh* est nécessaire, est affirmative. Mais il précise aussitôt : il faut distinguer, en principe, entre le *shaykh* qui enseigne (*shaykh ta'lim*) et le *shaykh* pédagogue (*shaykh tarbiya* ou *morabbi*). Or ce n'est que la première catégorie qui est vraiment nécessaire, à savoir le maître qui enseigne la doctrine authentique, tandis que le maître pédagogue qui soumet le novice à la discipline de son Ordre, n'est nécessaire que pour celui qui est encore sous l'emprise de l'âme rebelle, c'est-à-dire le débutant. Ensuite, cette nécessité, déjà conditionnée, est encore affaiblie par Ibn 'Abbâd par son application de cette distinction typologique sur le plan de l'histoire: le maître "enseignant" serait représenté par les Anciens, alors que le maître "pédagogue" serait une invention de la période postérieure (sur cette périodisation, comparer Meier in *Oriens* XVI, 1963, pp. 2 ss.), ce qui conduit à la conclusion qu'il vaut mieux s'initier au soufisme par la lecture des livres des Anciens (sont cités notamment encore Makkî et Mohâsibî) que de chercher un maître contemporain. Remarquons que le grand historien Ibn Khaldûn, qui connaît la même distinction à la fois typologique et historique, se montre pourtant tout à fait positif quant à la nécessité du "maître pédagogue", donc, contrairement à Ibn 'Abbâd, plutôt optimiste à l'égard de la période postérieure du soufisme; selon lui, l'étude d'un livre et l'instruction par un "maître enseignant" ne suffit que pour ceux qui s'engagent à mener une vie pieuse (*jihâd al-taqwâ*), ce qui est en fait le devoir de tout croyant, alors que pour ceux qui veulent s'engager dans la vie mystique au sens propre (*mojâhadat al-kashf*), c'est justement l'initiation par un "maître pédagogue" ayant lui-même éprouvé le "goût" (*dhawq*) de l'expérience mystique, qui est condition requise

16. Voir *infra*.

17. Voir *Kâshif index s.v.*

18. Mahmûd al-Firkâwî, *Commentaire du Livre des Etapes*... édité par S. de Laugier de Beaurecueil (Publications de l'Institut français d'archéologie orientale, Textes et traductions d'auteurs orientaux, tome XVII), Le Caire 1953, Introd. pp. 12 ss. (texte § 131).

19. Sur lui, voir E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, réimpression Cambridge 1964, vol. III, pp. 330 ss.

20. *Nafabât* pp. 613.

21. Ibn al-Karbalâ'î (Hâfez Hosayn), *Rawdât al-jinân wa-jannât al-jânân* (*Bongâh-e tarjameh wa nasr-e ketâb* No. 218) vol. I, Téhéran 1344 h. sh., pp. 68 s.

22. Voir nos deux articles cités *supra* note 5.

23. Dastjerdânî (ob. 695/1296) avait été en *sobbat* avec Esfarâyenî dans le *rebât* "Sakîneh" de Baghdâd entre 675 et 689 h., voir *Kâshif s.v.* Quant à l'émir Âdîneh (ob. 709/1309), il avait même été "novice" (*morîd*) d'Esfarâyenî, ce que nous apprenons par la réponse d'Esfarâyenî à la remarque de Semnânî que le "noviciat" de certains aurait porté préjudice à la personne de son maître, reproche que ce dernier n'accepte pas. Cf. ici B. II § 50 ss. et B. III § 12. "(Remplacer en p. 95, 12 du texte la leçon du ms. L (رحمة الله عليه) par celle du ms. N (دام توفيقه))."

24. Ibn al-Fowâtî, *Al-hawâdith al-jâmi'a wa'l-tajârib al-nâfi'a*, éd. M. Jawâd, Baghdâd 1351 h. l., pp. 431 ss.; Rashîdoddîn Fazlollâh, *Târîkh-e mobârah-e Ghâzânî* (éd. K. Jahn, réimpression de l'édition de Prague 1941 in *Central Asiatic Studies* II, 'S-Gravenhage 1957), texte persan pp. 46, 47 et 49. Cf. B. Spuler, *Die Mongolen in Iran*, Leipzig 1939, pp. 78, 183 et 370 ss.

25. Voir l'article de F. Meier et les autres études sur Semnânî citées *supra* note 5.

26. Abû Bakr al-Kalâbâdhî, *Kitâb al-ta'arof li-madhbhab abl al-tasawwof*, Le Caire 1380/1960, p. 20.

27. Abû Ebrâhîm b. Esmâ'il b. Mohammad b. 'Abdollâh al-Mostamlî al-Bokhârî, *Sharh-e ta'arof*, Lukhnaw 1328-30 h. l., vol. I, pp. 48, 19 - 20 :

این کتابرا از بهر آن جمع کردیم تا اگر کسی خواهد که باین راه برود و کسی را نیابد که او را راه نماید، کتاب ما او را راهنمایی گردد.

28. Abû'l-Qâsim al-Qoshayrî, *Al-risâla (fi 'ilm al-tasawwof)*, Le Caire, 1379/1959, p. 199, 5.

121 ss. En outre, 'Attar, *T.A.* II, pp. 119-124; Jâmî, *Nafahât ol ons min bazarât ol-qods*, Téhéran 1336 h. sh. pp. 177-179.

8. Voir *Die Fawâ'ih al-jamâl wa-fawâ'tih al-jalâl des Najm ad-dîn al-Kubrâ* . . . hrsg. u. erläutert von Fritz Meier (Akademie der Wissenschaften und der Literatur, Veröffentlichungen der Orientalischen Kommission, Band IX), Wiesbaden 1957, Introduction allemande pp. 40 ss.

9. *Nafahât* p. 436.

10. Voir *Kâshif*, index s. v. Rashîduddîn Abû 'Abdallâh.

11. Esfarâyênî lui-même nous en donne le récit dans son traité sur la pratique de l'éducation spirituelle (voir *infra*). Sur la méthode pédagogique de Gûrpânî, qui n'est pas sans rappeler certains traits caractéristiques de l'enseignement du bouddhisme zen, voir Jâmî, *Nafahât*, pp. 437 ss. et notre *Kâshif*, index s. v.

12. Notamment "les huit conditions de Jonayd", l'expulsion de toutes les *khawâtir* etc. (voir à ce sujet F. Meier, *Kubrâ* pp. 94 ss., 127 ss.) et la "psychanalyse" mystique consistant en l'interprétation des visions des disciples, capacité que Kobrâ exige chez un maître soufi (cf. Meier, *op. cit.* pp. 103 et 243 ss.). Esfarâyênî fut particulièrement célèbre pour cette dernière capacité, voir Jâmî, *Nafahât*, p. 438; nos manuscrits en comportent plusieurs exemples, dont un ici *A. V.*, que nous analysons dans son contexte (voir *Kâshif*, chapitre sur les "centres subtils").

13. Partie autobiographique du traité sur la pratique de l'éducation spirituelle (cf. notes précédentes), *L (ras.)* fol. 111b-112a. La visite méditée aux tombes des Anciens Maîtres pour demander l'assistance spirituelle par leur *hemmat*, joue chez nos mystiques un rôle semblable à celui de la retraite dans la cellule d'un Ancien Maître ou à celui de la vêtue de la robe soufie, cf. Jâmî, *Nafahât*, pp. 440 ss. et *infra*, ainsi que *Kâshif*, note 54 de la traduction.

14. Dans la partie autobiographique de son *Kitâb al-'orwa li-ahl al-khalwa* (ms. Istanbul, Esad Effendi 1583, fol. 101a-b) Semnânî raconte que le représentant d'Esfarâyênî auprès de lui, Akhî Sharafoddîn, lui disait, en Moharram 686, qu'il avait été initié au *dhekr* par Esfarâyênî aux lieux saints du Hejâz, et qu'il était resté là, avec les autres disciples et avec le Maître, pendant une année.

15. Date d'une première retraite (*khalwat*) accomplie à Baghdâd, *L (ras.)* fol. 112a, 3 - 11.

s'appelle tout modestement, dans ses deux testaments : 'Abd al-Rahmân b. Mohammad (b. Mohamnad) al-Isfarâ'inî, *L (ras.)* fol. 132b, 10-11, et *L (makl.)* fol. 34a, 8. Pour plus de détails, voir notre *Kâshif*.

5. De son nom complet : Rokn al-dîn Abû'l-makârim Ahmad b. Sharaf al-Dîn Mohamnad b. Ahmad al-Bî'âbânakî, 'Alâ'al-Dawla al-Semnânî. Plusieurs études sur lui ont paru ces dernières années : L'article '*Alâ'al-Dawla*' par F. Meier dans l'Encyclopédie de l'Islam (2^e édition) pp. 357 ss.; Henry Corbin, *Physiologie de l'Homme de Lumière dans le soufisme iranien*, in *Ombre et Lumière*, Académie Septentrionale, Paris 1961, pp. 238 ss., (sur la visualisation des lumières colorées). Cette étude magistrale vient d'être rééditée en volume séparé et munie d'un ample index ; Paris, Librairie de Médicis, 1971. Voir également Henry Corbin, *En Islam iranien : aspects spirituels et philosophiques*, tome III; Paris, Gallimard, 1972, pp. 275-355 (sur les sept organes subtils de l'homme, les "sept prophètes de ton être", et leur constitution psycho-cosmique). Dans un petit livre intitulé *Sharh-e âhwâl ô âthâr... Semnânî*, paru à Téhéran il y a environ quinze ans, Sayyed Mozaffar Sadr retrace la vie et les œuvres de son héros surtout du point de vue de l'histoire locale de Semnân. M. Molé avait étudié la position de Semnânî à l'égard du shî'isme dans la *Revue des Etudes Islamiques* 1961, pp. 76 ss., en un article intitulé *Les Kubrawîya entre sunnisme et shî'isme aux huitième et neuvième siècles* de l'hégire; Molé a donné aussi la première publication d'un petit traité de Semnânî dans le *Bulletin d'Etudes Orientales* XVI, Damas 1961, pp. 61 ss. (le texte aurait besoin d'une révision). Nous avons nous-même étudié la position de Semnânî vis-à-vis de la doctrine dite de "l'unicité de l'être" dans deux articles : *Simnânî on wahdat al-wujûd* in *Wisdom of Persia* (publications de la Branche de Téhéran de l'Institut des Etudes Islamiques de l'Université Mc Gill) vol. IV (= *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*), Téhéran 1349/1971, pp. 91 ss., et *Der Briefwechsel zwischen Kâshânî und Simnânî über wahdat al-wujûd* in *Der Islam* (à paraître). Ajoutons qu'on attend la publication d'une thèse sur le recueil de *dicta* de Semnânî intitulé *Cebel majles*, d'un élève de M. Fritz Meier, M. Hartwig Cordt.

6. Pour ce qui suit, voir plus de détails dans notre *Kâshif*.

7. Célèbre shaykh soufi (ob. 322/934) d'origine baghdadienne, habitant La Mecque. Voir *Asrâr ot-tawhîd fî maqâmât... Abî Sa'îd*, Téhéran 1332 h.sh. p. 263, ouvrage qui est la source de 'Attâr, *Tadhkirat ul-Awliyâ*, ed. R. A. Nicholson, Leyde, 1905-07, vol. II, pp.

NOTES

1. *The Kitâb al-lumâ' fi'l-tasawwuf of Abû Nasr 'Abdallâh b. 'Alî al-Sarrâj al-Tûsî*, edited . . . by R. A. Nicholson (E.J.W. Gibb Memorial Series XXII) 2^d édition, London 1963, p. 338, 5-6.

2. P. Nwiya, *Un mystique prédicateur à la Qarawîyîn de Fès, Ibn 'Abbâd de Ronda (1332-1390)*: (Inst. Lettres Or., Série Recherches, Tome XVII). Beyrouth 1961, pp. 122 ss.

3. Le recueil des épîtres de Mohammad-e Ghazâlî intitulé *Fadâ'il al-anâm min rasâ'il hujjat al-Islâm* (contenu également dans notre manuscrit N) a été publié à Téhéran (1333 h. sh.) par 'Abbâs-e Eqbâl et par Mo'ayyad-e Thâbetî. Comparer le compte-rendu de cette publication par H. Ritter in *Oriens* VIII, 1955, pp. 353 ss. Comparer aussi Jalâloddîn Homâ'î, *Ghazâlî-Nâmeh*, 2^e édition, Téhéran 1342 h. sh., pp. 233 ss.

Quant aux *maktûbât* de 'Aynolqozât, dont quelques-unes sont en fait une correspondance avec son maître Ahmad-e Ghazâlî (ob. 520/1126), voir F. Meier in *Der Islam* XXIV, 1937, pp. 7 ss.; R. Farmanesh, *Ahwâl ô âthâr-e 'Aynolqozât* . . . Téhéran 1338 h. sh., pp. 126 ss. et Ossayrân, dans son Introduction aux *Tamhîdât* de 'Aynolqozât (Publ. Univ. Téhéran, N° 695), Téhéran 1341 h. sh., pp. 9 ss. et 58 ss. (où se trouvent quelques extraits des lettres d'Ahmad-e Ghazâlî). Tout dernièrement, un premier volume des *Maktûbât* de 'Aynolqozât vient d'être publié à Téhéran par A. Monzawî et A. Ossayrân : *Nâmeh-hâ-ye 'Aynolqozât-e Hamadânî*, Téhéran *Bonyâd-e Farhang-e Irân*, publication N° 73). Préface datée de Beyrouth 1969.

4. De son nom complet, tel qu'il est donné plusieurs fois par le copiste des *Maktûbât*: Nûr al-dîn 'Abd al-Rahmân b. Moh. b. Moh. al-Khorâsânî (*thumma*) al-Isfarâ'inî. Quelquefois on l'appelle aussi Kasirqî, d'après son village natal, et même Baghdâdî, d'après la ville où il a vécu longtemps et où il est mort. Lui-même

TABLEAU RÉCAPITULATIF DES MANUSCRITS

<i>Moqaddama</i> :	L (ras.) 1b, 1 - 3a, 9
<i>A. I</i> :	L (ras.) 5b, 9 - 6b, 14 N 444a, 28 - 445a, 20
<i>A. II</i> :	L (ras.) 6b, 15 - 7a, 15 N 445a, 21 - 445b, 14
<i>A. III</i> :	L (ras.) 7a, 15 - 7b, 15 N 445b, 15 - 446a, 9
<i>A. IV</i> :	L (ras.) 7b, 16 - 9a, 10 N 446a, 10 - 447a, 4
<i>A. V</i> :	L (ras.) 9a, 11 - 17b, 9
<i>A. VI</i> :	L (ras.) 17b, 10 - 20a, 8 N 447a, 5 - 448b, 23
<i>A. VII</i> :	L (ras.) 20a, 9 - 22b, 9 N 448b, 23 - 450b, 9
<i>A. VIII</i> :	L (ras.) 22b, 10 - 24a, 1 N 450b, 10 - 451a, ult.
<i>B. I</i> :	E 66b - 71b N 417a, 10 - 421b, ult. V 50a - 51b
<i>B. II</i> :	E 71b - 84b N 422a, 1 - 434b, 7
<i>B. III</i> :	L (makt.) 19a, 19 - 24b, 4 N 434b, 8 - 439b, 4
<i>B. IV</i> :	N 439b, 5 - 444a, 27
<i>B. V</i> :	N 451b, 1 - 452b, 12

jaz en pp. 6,17 ; 15,16 et 16, 9, mais laissé la forme persane des manuscrits dans les pages suivantes; inversement on a écrit *azin* en un seul mot au début du texte, comme le font les manuscrits, mais en deux mots dans la suite.

Les versets coraniques sont cités selon les deux numérotations courantes : celle de l’Egypte entre parenthèses (ou après trait de séparation en pp. 1 - 16).

Nous avons jugé nécessaire de donner quelques vocalisations, même si les manuscrits n’en portent pas ou vocalisent d’une manière différente. Il va de soi que l’interponction et la division du texte en paragraphes sont de nous. Est ajouté par nous également tout ce qui, dans le texte, est mis entre crochets.

une certaine réticence à l'égard des leçons portées par le manuscrit "N", c'est justement à cause de l'allure savante révélée par son copiste : dans "N", les *dâl* postvocaliques sont systématiquement archaïsés en *dhâl*, alors que dans les copies "L", antérieures de quelque cent ans, ils ne le sont pas. En outre, Esfarâyenî dit toujours *zafân* au lieu de *zabân*, et cela selon les deux manuscrits "L", copiés par des mains différentes, alors que dans "N", ce mot est "corrigé" selon la forme habituelle. Dans tous ces cas, nous nous sommes permis de passer sous silence les leçons "corrigées" de "N".

Quant à ce qu'il en est des deux manuscrits d'Istanbul ("E" pour les lettres *B. I - II* et "V" pour la lettre *B. I*) et de leurs relations entre eux et avec "N", il semble que tous les trois soient indépendants l'un de l'autre. C'est pourquoi notre critère fut ici celui de la meilleure intelligibilité. Pourtant il fallait se garder de ne pas appliquer ce principe avec trop de rigidité, car ce sont justement les textes les plus "inspirés", les plus "mystiques" de notre collection, donc les moins intelligibles à la raison. C'est pourquoi le second critère fut celui de l'antériorité ; en cas de doute, nous avons en général suivi la leçon du manuscrit "E", antérieur de quelque quarante ans au manuscrit "N" et d'environ soixante ans au manuscrit "V".

Aucun de nos manuscrits (sauf "N" dans certains cas rares) ne distinguant entre *jîm* et *cîm*, *kâf* et *gâf*, *bâ* et *pâ*, nous avons modernisé l'orthographe dans une certaine mesure. Nous avons remplacé par *kasra*, ou éliminé, les *hamza* sur *î* final long indiquant l'*ezâfeh*, qui se trouvent fréquemment dans "N", mais nous avons laissé les *hamza* sur *h* final du même manuscrit, indiquant soit l'*ezâfeh*, soit *yâ-ye tankîr*, soit *yâ-ye khetâbî*, car il y a certains cas où une décision pour l'une ou l'autre de ces possibilités serait arbitraire. Deux *î* longs en finale ont toujours été rendus de la même façon que *ma'nî'î* en p. 32, 17 - 18, sans que l'orthographe des manuscrits soit toujours signalée dans l'apparat. Pour des raisons de clarté on a écrit *hawâ* au sens de "passion", de même que *mobtalâ* etc. avec *yâ* final, bien que les manuscrits l'écrivent dans la plupart des cas avec *alef*. On s'excuse de quelques inconséquences qui se sont glissées dans le texte : on a remplacé *jozw* par

5. - *Manuscrit non consulté*

Le manuscrit Or. 9725 du British Museum, daté 894h. et comprenant 307 folios, contient 42 lettres et de petits traités, dont la plus grande partie sont de Semnânî, avec quelques lettres d'Esfarâyenî (voir G. M. Meredith-Owens, *Handlist of Persian Manuscripts 1895 - 1966*, Londres 1968, p. 7). Lorsque, en automne 1971, ce manuscrit nous fut signalé par l'obligeance d'un élève de M. Fritz Meier, M. Hartwig Cordt, ce fut malheureusement trop tard pour l'incorporer dans la présente édition de la Correspondance des deux maîtres. Au moment où nous écrivons ces lignes, nous attendons encore le microfilm de ce manuscrit; il y a en effet une chance pour que certaines des lettres publiées ici y soient également conservées. Nous comptons donc en relever les variantes majeures, s'il y a lieu, dans une prochaine publication.

* * *

Il va de soi qu'en éditant ces textes, nous avons en principe suivi la leçon des manuscrits les plus anciens, c'est-à-dire les deux codices de Leyde (L), achevés environ sept mois après la mort de l'auteur, en 717h., et probablement commencés lors de son vivant (cf. *supra*). C'est le cas pour les lettres A. I - IV, A. VI - VIII et B. III, contenues à la fois dans "L" et dans "N"; quant à la lettre A. V, elle n'est contenue que dans "L". Cependant, cette règle tolère des exceptions. Bien que présentant sans doute la copie la plus proche de l'original, les deux manuscrits "L" sont écrits d'une façon un peu rapide et portent quelques fois des erreurs évidentes. Il y a donc des cas où la bonne leçon peut se trouver dans "N", d'autant plus que ce manuscrit, très soigné, semble de toute évidence être l'œuvre d'un copiste très érudit. Aussi, la copie "N" ne dépend-elle pas des copies "L", parce que les lettres B. I-II et B. IV-V, contenues dans "N", ne se trouvent pas dans "L", et qu'il y a des cas où "L" a évidemment sauté une ligne, contenue dans "N" (par exemple *Kâshif*, texte p. 41, 2-3). Si, d'autre part, nous avons pourtant éprouvé

B.I : 66b ; 72a - b ; 73a - b ; 76a - b ; 77a - b ; 71a - b, 5.

B.II : 71b, 6 ; 78a - b ; 79a - b ; 74a - b ; 67a - b ; 68a - b ; 69a - b ; 70a - b ; 75a - b ; 80a - b ; 81a - b ; 82a - b ; 83a - b ; 84a - b. Au début de la lettre d'Esfarâyenî (66b), le copiste indique les noms de l'auteur et du destinataire : Nûroddîn 'Abdorrahmân et Roknoddîn 'Alâ'oddawleh ; le nom 'Baghdâdî' mentionné par Brockelmann (GAL SII, p. 281) ne se trouve pas sur nos agrandissements. A la fin de la lettre de Semnânî (84b) on trouve la date de copie : début du mois de Jomâdâ II 779h. (sans nom de copiste).

Nous disposons des photographies des folios 66b - 84b de ce manuscrit, grâce à l'amitié du regretté Marijan Molé qui les avait photographiés en Turquie.

4. - Sigle V

Manuscrit d'Istanbul, Velîyuddîn 1796.

C'est un *majmû'a* soufi décrit sommairement dans le catalogue de cette Bibliothèque (*Daftare-e Kitâbkhâne-ye Velîyuddîn*, Istanbul 1304 h.l., pp. 101, 221 et surtout 244 ss.), ainsi que par Abdûlbâki Gölpınarlı dans la "Revue de la Faculté des Sciences Economiques de l'Université d'Istanbul" (*Iktisat Fakültesi Mecmuası* 11, 1949 - 50, p. 21). Ce recueil contient plus de 30 traités, dont onze seraient de Semnânî, cinq de Ghazâlî, deux de 'Alî-e Hamadânî selon Gölpınarlı. Selon le même savant, la date de copie 838h. se trouve après les traités XXIV - XXVII, celle de 839h. après le traité XXIX.

La lettre d'Esfarâyenî publiée ici (*B.I*) est le cinquième traité du recueil selon le Catalogue (*Daftar* p. 244) et se trouve aux folios 50a - 51b. La page comprend 31 lignes, écrites en *nasta'liq* bien serrée. Le copiste l'a intitulée ainsi : *Makûb-e Shaykh Nûroddîn 'Abdorrahmân-e Esfarâyenî*.

Nous devons la connaissance de ce manuscrit à l'amitié de Molé qui l'avait photographié en Turquie et avait bien voulu mettre à notre disposition la partie qui nous concerne ici.

de ces derniers, des textes dans les marges du manuscrit. La page porte 21 lignes dans le cadre et 34 lignes dans les marges, écrites en *naskhî* très petite et soignée. Les titres arabes, de même que les versets coraniques et les traditions prophétiques, sont relevés en rouge. Le copiste, Ibn Ahmad b. Mohammad, se nomme à la fin des textes marginaux, où l'on trouve également les dates de copie : du dimanche 23 Shawwâl 817h. au samedi 9 Jomâdâ I 822h. (à corriger chez Farmanesh, *Dibâceh* p. w, où une ligne semble être escamotée). La copie a donc duré cinq ans.

C'est grâce à la bienveillance de M. Henry Corbin que nous avons pu disposer, pour le présent travail, des agrandissements des folios 417a - 481b, contenant dans les marges les textes suivants: a) 417a, 10 - 452b, 12, section intitulée *Rasâ'il bayn al-Shaykh Nûr al-Dîn 'Abd al-Rahmân wa-murîdih al-Shaykh 'Alâ' al-Dawla nowwira qabrohomâ* (417a, 8 - 9). Cette section contient toutes les lettres publiées ici, à l'exception de A.V, dans l'ordre suivant : B. I - IV ; A. I - IV ; A. VI - VIII ; B.V. - b) 452b, 14 - 481b, 21, section intitulée *Kâshif al-Asrâr li'l-Shaykh Nûr al-Dîn 'Abd al-Rahmân* (452b, 13 - 14). C'est le texte que nous publions ailleurs (voir *Kâshif*).

Grâce à la bienveillance du Dr Jawâd-e Nûrbakhsh, nous avons nous-même eu la chance en 1971 d'étudier le manuscrit sur place et de vérifier ainsi certaines pages dont l'agrandissement n'avait pas permis d'établir une lecture assurée.

3. - Sigle E

Manuscrit d'Istanbul. Essad (As'ad) Effendi 1431.

Ce manuscrit contient d'abord (fol. 1b ss.) la *Risâla mâ lâ bodd fi'l-dîn* de Semnânî (cf. Brockelmann GAL II, p. 263 et Dâresh-pazhûh, *Fehrest-e mîkrôfilmhâ-ye ketâbkhâne-ye markazî-e Dâreshgâh-e Tehrân* p. 495), puis, aux folios 66b - 84b, une lettre d'Esfarâyenî (= ici B.I) et la réponse de Semnânî (= ici B.II).

Chaque page porte 23 lignes écrites en bonne *naskhî*, mais souvent sans points diacritiques. L'ordre des folios a été dérangé par la reliure, et le texte des deux lettres se lit dans l'ordre suivant :

2. - Sigle N

Majmû'a récemment acquis par la Bibliothèque du Khânqâh Ne'matollâhî de Téhéran (non encore inventorié).

Ce manuscrit est un véritable recueil d'importants textes soufis de l'époque postérieure. Il contient, entre autres, des œuvres de Kâzarûnî, Ansârî, Ghazâlî (Ahmad et Mohammad), 'Aynolqozât-e Hamadânî, Rûzbehân-e Baqlî Shîrâzi, Najm Kobrâ et plusieurs *kobrawîs* dont Esfarâyenî et Semnânî, Fakhr-e 'Erâqî, Sadr-e Qônyawî, Nasîr-e Tûsî, Shabestarî, ainsi qu'un "testament" légué par 'Alî b. Abî Tâleb à son fils al-Hosayn et un *centiloquium* de 'Alî.

L'histoire récente de ce recueil est assez extraordinaire. Appartenant jadis à M. 'Abdolhosayn Abû Qaddâreh de Kermanshah, il fut retrouvé par M. Henry Corbin et prêté en automne 1960 pour vingt-quatre heures au Département d'Iranologie par l'intermédiaire du Dr Jawâd-e Nûrbakhsh, Supérieur du Khânqâh Ne'matollâhî. Le Département en fit des agrandissements; mais le peu de temps dont on a pu en disposer n'a pas permis d'en prendre une description détaillée. Cependant, en Mordâd 1338/Août 1959, M. Rahîm-e Farmanesh de son côté avait déjà retrouvé ce même recueil, tout comme par hasard, dans la Librairie Ja'farî-e Tabrizî à Téhéran. M. Farmanesh put en disposer pour quelques jours pour copier le texte de l'ouvrage intitulé *Ghâyat al-inkân fî dirâyat al-makân* attribué (à tort selon Hâjjî Khalîfa et F. Meier in *Der Islam* 24, 1937, p.2) à 'Aynolqozât-e Hamadânî (voir *Ghâyat al-inkân fî dirâyat al-makân yâ risâlat al-amkîna wa'l-azmîna az 'Aynolqozât . . . be-kûshesh-e Doktor Rahîm-e Farmanesh*, Téhéran, Abân-mâh 1339 sh.). En attendant la parution du Catalogue de la Bibliothèque du Khânqâh Ne'matollâhî, établi par les soins de M. Ebrâhîm-e Dibâjî, on trouvera une description de notre manuscrit ainsi qu'une table des matières du recueil entier dans la préface de M. Farmanesh (op. cit. *Dibâceh* p. b ss.).

Le recueil comprend un peu moins de 600 folios (570 selon Farmanesh, 1113 pages selon la pagination du manuscrit même, sans doute inexacte), contenant: 1) des textes dans le cadre de chaque page, délimité par un double filet, et 2) indépendamment

Chapitre IV (fol. 84a, 12 ss.) contenant la Réponse à une question sur le sens de la tradition des 70.000 Voiles de Lumière et de Ténèbres. C'est le texte de l'épître intitulée *Kāshef ol-Asrār* selon le ms. "N", publiée par nous (voir *Kāshif*).

Chapitre V (fol. 111a, 16 ss.) contenant un traité sur la pratique de l'éducation spirituelle, intitulé *Fī kayfiyat al-taslik wa'l-ijlās fī'l-khalwa*, en persan.

Chapitre VI (fol. 132b, 6 ss.) contenant un testament (non daté) ainsi qu'un *fasl* sur les Règles de comportement (*ādāb*) vis-à-vis d'un Shaykh (*moqaddam wa pīshwāy-e qaum*).

Chapitre VII (fol. 142a, 8 ss.) comprenant quatre-vingt-une "sources de sagesse" (*yanābī' al-hikma*) numérotées. C'est un recueil de dictons et "réponses" (dont quelques-unes sont la version persane de réponses dont nous avons le texte arabe dans *Makt.*).

Au lieu du Chapitre VIII promis dans la Table des Matières et intitulé *Fī l-fotūhāt allati tayid 'alā qalbibī'l-sharīf min 'indā man 'indabū mafātīh al-ghayb wa-howa'l-Hakīm al-Latīf*, le manuscrit ne fait que surajouter au chapitre VII une lettre de recommandation (174b, 15 ss.), en arabe, et le fragment d'une "réponse" acéphale (176a, 3 ss.), en persan. Il se termine par la citation de Kobrā, trois prières (*du'ā'*) en arabe: celle récitée par le Prophète en guerre, celle récitée par 'Alī en *khalwa*, et celle que Najmoddīn-e Kobra "le père des *mashāyekb*", aurait recommandée de réciter après l'initiation au *dhekr* (fol. 176a, 14-176b, 10). C'est probablement ce que les éditeurs du *Catalogus* désignent par erreur comme "*epilogus arabice rursus scriptus de al-dhikr*".

Selon notre propre pagination établie sur les agrandissements, il s'agit de 176 (non pas 178) folios, la page comportant 19 lignes écrites en bonne *naskhī*, d'un style très proche de celui du manuscrit précité. Selon le colophon (176b), le manuscrit fut achevé "aux mois du pèlerinage" 717h. (donc à peu près en même temps que le manuscrit des *Makt.*) à la madrasa Nezāmīya de Baghdād, par Moh. b. Mahmūd b. Moh. al-Sawsakī (?) al-Qāzwinī.

Description : *Catalogus* à la suite du codex précité.

Comme les *Makt.*, ces *Rasâ'il* sont une collection de petits traités, lettres et "réponses" uniquement d'Esfarâyenî, mais écrits en leur grande majorité en persan. Le compilateur l'a fait précéder d'une introduction en arabe, (fol. 16, 1-3a, 6), publiée ici même sous le titre *Al-moqaddama li-'Ala' al-Dawla al-Semnânî* (texte pp. 2-4). Que ce compilateur soit en effet Semnânî et non pas identique au copiste, comme le supposaient les éditeurs du Catalogue ("*probabiliter non differt*"), cela résulte de deux faits. D'une part, le compilateur nous raconte quelques étapes de sa vie dans son introduction, biographie que nous connaissons par ailleurs comme étant celle de Semnânî (voir *supra*). D'autre part, le compilateur nous dit dans son introduction qu'après avoir disposé dans leur ordre chronologique les lettres d'Esfarâyenî dont il fut lui-même le destinataire, il leur ajouta d'autres lettres que le maître avait adressées à des disciples et amis (cf. texte p. 4, 14-16); or, les huit premières lettres de ce recueil (fol. 5b, 9-24a, 1) sont précisément celles dont le destinataire est Semnânî, et ce sont celles que nous publions ici dans le même ordre (A. I-VIII).

En fait, Semnânî y "ajouta" encore bien d'autres écrits de son maître et divisa l'ensemble en huit chapitres (*bâb*), comme il l'indique dans son introduction (texte p. 4, 19-20) et en donne les détails dans une Table des Matières (fol. 3a-5b, non publiée ici). Ce sont :

Chapitre I^{er} (fol. 5b, 9 ss.), comprenant huit "*fasl*" (c'est-à-dire: huit lettres) écrites "à cet humble" (c'est-à-dire à Semnânî), plus un "*fasl zâ'id*", à savoir une lettre écrite au disciple Amînoddîn 'Abdossalâm al-Hanakî (*sic*, probablement pour "al-Khonjî", voir *supra* note 17).

Chapitre II (fol. 30a, 14 ss.) comprenant 17 lettres (*fasl*) parénétiques écrites "aux rois et régents".

Chapitre III (fol. 78a, 16 ss.), comprenant neuf lettres (*fasl*) écrites à "quelques frères mystiques et amis", plus un "*fasl zâ'id*", à savoir un commentaire sur une parole d'Abû 'l-Hasan al-Bostî (sur ce dernier, voir *Kâshif*).

II

LES MANUSCRITS CONTENANT LES TEXTES
PUBLIÉS ICI

1. - *Sigle L*

a) Codex Leyde Or. 1227 (1) = Ancien Catalogue No. 2163 intitulé *Kitâb al-maktûbât* (ici = *makt.*).

Description : *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Lugduno Bataviae* auctoribus P. De Jong et M. J. De Goeje, Leyde 1866, vol. IV, pp. 323 ss.

Ce manuscrit contient uniquement des écrits d'Esfarâyenî, à savoir de petits traités écrits pour la plupart en arabe et souvent désignés comme "réponses", et des lettres écrites en persan, dont (fol. 19a, 19 - 24b, 4) celle publiée ici *B. III*, ainsi qu'un testament écrit en 709h. en persan. Le titre *Kitâb al-maktûbât* ne figure qu'au fol. 1 recto, écrit d'une autre main.

L'ensemble comprend 74 folios, la page comportant 21 lignes en bonne *naskhî* souvent sans points diacritiques. Selon le colophon (74a), la copie fut achevée le mercredi 12 Dhû 'l-hijja 717h. par Hasan b. Jabra'il al-Hamadânî, donc quelque sept mois seulement après la mort de l'auteur. Le renseignement donné par le *Catalogus* et repris par Brockelmann (GAL II, p.282), à savoir que l'auteur était *adhuc in vivis*, est dû sans doute à un *tawwal Allâh 'omrabû* au fol. 70b, et serait à corriger.

b) Codex Leyde Or 1227(2) = Ancien Catalogue No. 2164, intitulé par le compilateur *Rasâ'il al-nûr fî shamâ'il abl al-sorûr*, texte ici p. 4, 19, (ici = *ras.*).

voie spirituelle (*az rāh-e ma'nī*). Si tel est le cas, peu importe que le Shaykh soit en état de vie ou déjà décédé, car ici c'est de l'ésotérique du shaykh (*bāten-e Shaykh*) que ce chercheur bénéficie; or sur le plan spirituel et en réalité, le Shaykh est toujours vivant, car 'les Amis de Dieu ne meurent pas' (*wa Shaykh az rāh-e ma'nī be-haqīqat zendeḥ ast, ke Awliyā Allāh lā yamūtūn*)⁷⁹.

Pour le cas de Semnānī, nous dirions volontiers que, si la figure spirituelle de son Shaykh apparaît d'abord comme source de cette communication de type télépathique dont nous venons de voir l'importance, cette figure apparaît cependant comme transformée en *alter ego*, dans les deux réponses qu'il a écrites à Esfarāyenī après son retour de Baghdād. Dans ces lettres de Semnānī, c'est souvent Esfarāyenī qui prend la parole à la première personne, par exemple *B. II* §§ 33-43, où la voix du Maître est annoncée comme *eshārāt az 'ālam-e loṭf*, cette voix donnant à Semnānī qui écoute des explications de haute doctrine mystique concernant trois propos que l'Esfarāyenī matériel avait écrits auparavant (cf. *B. I* §§ 19, 24 et 30). Mais personne, y compris Esfarāyenī (cf. *B. III* § 12), ne doute que ce soit en fait Semnānī, c'est-à-dire l'entité spirituelle de Semnānī, qui ait ainsi donné une réponse subtile à Esfarāyenī, et non pas inversement.

En d'autres termes, la spiritualité d'Esfarāyenī, ou plutôt du Maître absolu (cf. *B. II* § 8 et *B. IV* § 4), est devenue celle de Semnānī, comme par ailleurs bien des passages de ses lettres le font entendre, par exemple celui-ci: "O mon Shaykh, Père et Maître! Par ton droit vis-à-vis de moi, et par mon droit vis-à-vis de toi! Ton droit vis-à-vis de moi est divin (*lāḥūṭī*), mon droit vis-à-vis de toi est humain (*nāsūṭī*): ton droit vis-à-vis de moi, c'est que tu puisses voir ta Beauté dans le miroir (comme Dieu se contemple dans le miroir qui est l'Homme "hors de lui-même mais en lui-même" selon Esfarāyenī *B. I* § 5, et qui est la substance subtile du Moi, *latīfeh-ye kámeleh-ye anāniyat*⁸⁰, selon Semnānī *B. II* § 39); mon droit vis-à-vis de toi, c'est la pureté du Miroir pour la théophanie de ta plénitude que tu contemples en moi!" (*B. II* § 44).

trale par M. Henry Corbin⁷⁴. Il convient cependant de distinguer entre cette Figure du Guide spirituel *alter ego* et la direction spirituelle reçue par voie télépathique de la part d'un maître concret, vivant dans un autre lieu, bien que nous ne soyons pas sûr que nos mystiques aient toujours été conscients de cette différence.

Comme l'a relevé opportunément M. Fritz Meier⁷⁵, c'est le disciple de Kobrâ, Majdoddîn-e Baghdâdî, qui, le premier, a donné un nom à cette sorte de communication, en différenciant, des autres *khawâtir*, une "idée suggérée par le Shaykh" (*khâtir al-shaykh*). Selon Majdoddîn, "l'idée suggérée par le Shaykh tombe dans le cœur en réponse à une question . . . Ces idées sont en réalité l'enveloppe des inspirations divines (*khawâtir ilhâmîya*) car elles deviennent, à la fin, de pures inspirations divines⁷⁶." Sans employer cette terminologie de Baghdâdî, Esfarâyenî essaiera de formuler la même chose en répondant à une question concernant le problème de la différence à observer entre les trois sortes de suggestions (*eshârât*) qu'un Shaykh peut faire parvenir à son disciple (*morîd*), à savoir la "suggestion divine" (*eshârât-e Haqq*), la "suggestion de l'Esprit du Prophète" (*eshârât-e râh-e nabî*) et la "suggestion du cœur" (*eshârât-e qalb*). Sa réponse revient à dire que le disciple sincère pourra distinguer entre ces trois sortes de suggestions, lorsqu'il sera libéré des suggestions ténébreuses provenant de l'âme inférieure et de Satan, mais qu'en même temps il n'y a pas de différence au fond des choses, parce que la totalité du monde suprasensible (*Ghayb*) est comprise dans ces trois suggestions; que de toute façon la suggestion du cœur contient les choses du monde suprasensible et que ces choses ne sont que *Haqq*.⁷⁷

Dans un autre contexte enfin, la communication spirituelle entre Maître et Disciple est traitée par Esfarâyenî de la façon suivante: "Après avoir appris à distinguer entre (ses deux ennemis), Satan et l'âme inférieure, cette dernière étant le 'Satan intérieur' (*Shaytân-e darûnî* selon une célèbre tradition⁷⁸) le chercheur mystique n'a plus besoin du bénéfice de la présence matérielle (*fâ'ideh-ye sūratî*) du Shaykh, mais il a encore besoin de son amour (*mahabbat*) et de sa volonté (*erâdat*) pour en bénéficier par

705/26 janvier 1306⁷¹, est une réponse à une lettre d'Esfarâ-yenî que nous ne possédons pas. La cinquième lettre (B.V) enfin, écrite par Esfarâyenî "à la fin de sa vie", est datée de Mohar-ram 717/mars-avril 1317. Ajoutons que dix ans après que Semnânî ait revêtu la robe soufie bariolée (*khirqa molamma'a*) de la main d'Akhî Sharafoddîn, donc en 697/1298, Esfarâyenî lui envoie encore une *khirqa* cousue de multiples pièces et qu'il avait portée lui-même pendant dix ans en faisant le *dhikr* dans la retraite⁷²; au surplus, Semnânî reçoit d'Esfarâyenî peu avant Rajab 705 un vieux et vénérable chapeau derviche "mille-clous" (*kolâb-e hazâr-mikhî*), censé avoir appartenu au fondateur même de l'Ordre, Najmoddîn-e Kobrâ (cf. B. IV § 4).

Cependant, l'élément le plus important pour Semnânî de cette communication ininterrompue avec son Maître n'en est pas le signe matériel, mais le fondement spirituel, cette communication mystérieuse qui avait déjà commencé à jouer, nous l'avons vu, avant la rencontre des deux hommes à Baghdâd. Il le dit d'ailleurs lui-même, en parlant des expériences mystiques vécues pendant une retraite de quarante jours qui commença au début de Dhû l-qa'dah 687, après qu'il eût reçu de la main d'Akhî Sharafoddîn le vêtement bariolé. "Le fait que le Sultân m'ait empêché d'aller à Baghdâd fut finalement une des preuves de la faveur divine à mon égard, car ce ne fut qu'en l'absence du Shaykh que je réussis à me tourner parfaitement vers son entité spirituelle (*rûbânîya*) et à lui demander l'explication de mes visions, par communication suprasensible (*fî l-ghayb*). Et si je n'avais contemplé, dans cette retraite, la perfection de son autorité spirituelle (*walâyat*) je n'aurais rien gagné en le voyant plus tard en sa forme humaine"⁷³.

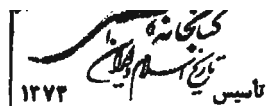
Or cette communication suprasensible entre Disciple et Maître est l'un des traits les plus caractéristiques de l'école *kobrawie*: Najmoddîn-e Kobrâ lui-même avait déjà consulté son Maître ('Ammâr) *fî l-ghayb* et entendu la réponse de ce dernier par la même voie suprasensible (cf. Kobrâ, *Fawâ'id* §36). On pensera aussi à cet "Homme de Lumière", *alter ego* lumineux, *Shaykh al-Ghayb*, dont l'importance pour l'école *kobrawie* et le soufisme iranien en général a été démontrée dans une étude magis-

Si donc le fait de revêtir la robe soufie bariolée du type *molamma'* envoyée par Esfarâyenî ne signifie pas encore le diplôme de maîtrise, il semble pourtant que Semnânî ait déjà eu des disciples (cf. A.VII § 2) pendant la période qui s'étend depuis cet événement jusqu'au Ramazân 688/septembre 1289, date de son arrivée, en cachette, à Baghdâd⁶⁵. C'est là, pendant les derniers jours les plus sacrés de ce mois⁶⁶, que son Maître l'initie personnellement au *dhekr* (*talqîn*) et lui fait accomplir une retraite de trois jours. Puis, sur l'ordre d'Esfarâyenî, Semnânî part en pèlerin pour La Mecque et Médine. De retour à Baghdâd en Moharram 689, il n'y reste que jusqu'au mois suivant, le mois de Safar (donc environ pendant le mois de février 1290). C'est pendant ce mois que Esfarâyenî l'initie encore une fois au *-dhekr* et lui fait accomplir une retraite de seize jours à la *Shûnîzîya*, "dans la cellule attribuée à Sarî al-Saqatî, au-dessus de la cellule de Jonayd". Ensuite, le Maître lui donne congé, en le laissant rentrer à Semnân avec l'autorisation d'enseigner le soufisme (*ershâd*).

4. - LE DISCIPLE DEVENU MAÎTRE

La seconde période de la vie de notre mystique comporte beaucoup moins de faits extérieurs et de dates à retenir par le biographe, que celle au cours de laquelle nous venons de l'accompagner. Après sa rentrée à Semnân, il semble s'être libéré définitivement de l'emprise du milieu politique qui avait été le sien à l'origine, pour mener une vie de retraite dans le *Khângâh*, "*Sûfi-âbâd-e Khodâdâd*", qu'il fonde aux alentours de Semnân⁶⁷. C'est là que, entouré d'un grand nombre de disciples, il écrit la plupart de ses œuvres⁶⁸. C'est là aussi qu'il meurt le 21 ou 22 Rajab 736/6 ou 7 mars 1336⁶⁹.

La correspondance échangée entre Esfarâyenî et Semnânî pendant cette période (B. I-V) atteste tout d'abord que leur communication a été ininterrompue jusqu'à la mort d'Esfarâyenî en 717/1317. Les trois premières lettres de ce groupe (B. I-III) semblent toutes avoir été écrites pendant l'année 693/1294; c'est un ensemble qui comprend une lettre d'Esfarâyenî, la réponse de Semnânî et la réponse d'Esfarâyenî à cette réponse⁷⁰. En revanche, la quatrième lettre (B. IV), écrite par Semnânî le 9 Rajab



cette lettre juste avant l'arrivée d'Akhî Sharafoddîn apportant la lettre *A. V* comme nous l'avons vu, s'il s'agit d'un résumé et non pas d'une citation au sens vrai.

Quant à la lettre *A. VI*, elle fait certainement suite à l'arrivée d'Akhî Sharafoddîn, donc à la lettre *A. V*, car Esfarâyenî y explique pourquoi il a envoyé une *khirqa* (*A. VI* § 6), et nous savons d'autre part qu'Akhî Sharafoddîn avait non seulement apporté la lettre *A. V* à la fin de Sha'bân 687, mais aussi une *khirqa* du type bariolé (*molamma'*) dont il revêtit Semnânî après la lecture de la lettre *A. V*⁶¹. On pourrait penser que cette vêtue est un signe de la reconnaissance par Esfarâyenî du haut rang mystique de Semnânî, à la manière dont le Prophète lui-même aurait jadis envoyé sa robe de soufi, par l'intermédiaire de 'Omar et de 'Alî, à Oways al-Qaranî, sans avoir jamais rencontré matériellement (*be-dîdeb-ye zâher*) le chamelier inconnu du Yémen, selon la célèbre tradition soufie⁶². Mais selon la lettre *A. VI* d'Esfarâyenî, ce n'est pas de cela qu'il s'agit. Il est vrai que Semnânî est déjà appelé ici (*A. VI* §1) "Support de la communauté soufie et Gloire des compagnons (de la Voie mystique)", et l'expression "Guide de la Voie" (*sepabbod-e râh*) apparaît même dans la lettre précédente (*A. V* §§ 1-3). Mais Esfarâyenî a envoyé cette *khirqa* "pour que cela l'encourage à avancer sérieusement . . . Il ne faut pas s'en revêtir plus d'une fois par semaine. Si tu constates alors un avancement spirituel depuis la semaine précédente, cette vêtue aura été bénéfique (*mobârak*) pour toi, et il faut en remercier Dieu. Mais si tu es resté dans le même état, il faut blâmer l'âme inférieure (*nafs*) et considérer la vêtue de la semaine précédente comme nulle . . . Du reste, il faut chercher chaque jour à avancer d'un degré spirituel par rapport aux différentes sortes de robes bariolées de couleurs variées. Celle appelée 'mille-clous' (*bazâr-mîkhi*⁶³) n'est revêtue que dans le monde de la surexistence mystique (*'âlam-e baqâ*). Quant aux sept⁶⁴ autres, chacune d'elles annonce une certaine station et un certain état mystiques; mais dans celle appelée 'mille clous' les allusions symboliques sont nombreuses et chacune de ces allusions annonce l'annihilation de l'homme (*fanâ-ye mard*).'" (*A. VI* §§ 6-7).

était encore au camp d'Arghûn. Cet ordre chronologique n'est pas, cependant, sans soulever quelques problèmes. C'est que, dans la partie autobiographique de son *'orwa*⁵⁴, Semnânî nous cite la lettre suivante d'Esfarâyenî qu'il aurait reçue peu de temps (sans autre précision) avant l'arrivée d'Akhî Sharafoddîn, donc avant la lettre que nous venons d'identifier avec *A. V* :

“Je t'enverrai⁵⁵ par Akhî Sharafoddîn une lettre contenant l'interprétation de tes visions. Tu n'as plus besoin d'ailleurs de venir auprès de moi, parce que ma réalité spirituelle (*ma'nâya*, *ma-nî-e man*) est présente chez toi, comme tu l'as vu en effet dans tes expériences visionnaires. Continue donc à pratiquer le *dhekr* et à expulser toutes les “idées suggérées” (*khawâtir*)⁵⁶, les bonnes aussi bien que les mauvaises, car ce sont des voiles (*hijâb*) entre toi et l'objet de ta Quête; et le voile reste voile, qu'il soit fin comme de l'atlas ou de la soie, ou qu'il soit épais comme une grossière étoffe de laine noire⁵⁷, comme le dit la tradition authentique de notre Prophète: ‘Dieu a soixante-dix mille voiles de Lumière et de Ténèbres’.⁵⁸ C'est un devoir religieux (*wâjib*) pour celui qui est en quête de la plénitude mystique (*tâlib al-kamâl*) que de les traverser et de les dépasser tous; mais l'enlèvement des voiles ténébreux est plus facile pour le *viator* (*sâlik*) que celui des voiles lumineux.”⁵⁹

Or il nous semble que cette “lettre” d'Esfarâyenî citée en ces termes par Semnânî - citée en arabe dans la version arabe de la *'orwa* et en persan dans la version persane - est un résumé, une somme de l'enseignement spirituel d'Esfarâyenî, plutôt qu'une lettre au sens propre. Et c'est ainsi que s'expliquerait du même coup notre petit problème chronologique qui se pose du fait que nous trouvons la partie concernant l'expulsion de toutes les *khawâtir* qui sont des voiles, à la fin de la *première* lettre (*A. I* § 5), tandis que c'est à la fin de la *dernière* lettre de ce recueil (*A. VIII* § 5) qu'Esfarâyenî déclare que Semnânî n'a plus besoin de la forme matérielle (*sûrat*) de “cet humble”, parce que sa réalité spirituelle (*ma'nî*) est présente chez Semnânî, et que de toute façon “l'affaire réussit à cause d'un secret qui est déposé à l'intérieur du noviciat.”⁶⁰ De même, nous n'avons pas à nous inquiéter de la difficulté résultant du fait qu'Esfarâyenî aurait écrit

comprendre que son compagnon de voyage est un incroyant (*kâfir*). Cependant, Hâjjî Âmolî échappe à la mort, en faisant profession de foi devant l'épée de ce Turc⁵¹. Semnânî ne tarde pas d'arriver à Semnân; il s'y trouve au même mois de Sha'bân 687/Septembre 1288, durant lequel il avait quitté le camp du Sultân avec Âmolî (*supra* p.13), car nous savons qu'à la fin de ce mois, Akhî Sharafoddîn lui apporte à Semnân une lettre d'Esfarâyenî contenant: a) l'interprétation des visions (*wâqî'ât*), dévoilements (*mokâshafât*) et contemplations (*moshâhadât*) dont Semnânî lui avait auparavant demandé l'explication par écrit; b) l'autorisation (*ijâza*) de se rendre seul en retraite (*khalwat*) et de donner lui-même l'interprétation des visions dont il serait gratifié, en se rendant présent, dans le monde suprasensible (*Ghayb*), à l'esprit (*rûh*) du Maître⁵².

Or, cette description de la lettre d'Esfarâyenî, reçue à la fin de Sha'bân 687, permet d'affirmer qu'il doit s'agir de la lettre A.V publiée ici, puisque cette dernière contient en effet une interprétation détaillée⁵³ des visions de Semnânî (A.V §§ 17-20, avec un résumé du problème posé au § 8), ainsi que ce qui peut être une "autorisation de se rendre en retraite", à savoir une invitation à continuer de prononcer la formule entière du *dhekr* selon la règle, mais de cesser de la prononcer avec la langue, dès qu'un état de veille du cœur en état d'union (*bîdârî-e qalb dar wahdânîyat*) devient prédominant: fixer alors avec son œil intérieur l'espace situé entre les deux sourcils (*miyân-e do abrû*; cf. Kobrâ, *Fâwâ'id* §§ 57 et 66), c'est-à-dire "contempler" (*moshâhadât*) Dieu dans la "surconscience" (*serr*) et "observer" (*morâqabat*) le *dhekr* de Dieu dans le "cœur" (*del*) (A.V §30). Enfin, la dispense de demander l'interprétation des visions par écrit (*dar sûrat*) se trouve au § 31 de cette lettre: "Que (Semnânî) en demande l'explication à cet humble pendant l'expérience même, en rendant le cœur présent: ce qui arrivera alors à l'oreille du cœur, en sera l'explication!"

Puisque les lettres de la première partie de notre recueil ont été disposées dans leur ordre chronologique par Semnânî (cf. *infra*), il doit avoir reçu les lettres qui précèdent celles dont nous venons de parler (soit A. I-IV) avant de rentrer chez lui, donc probablement (au moins les trois premières) alors qu'il

donc gagner sa confiance, au point que, lors de leur voyage commun vers Semnân, Hâjjî Âmolî est amené à révéler à Semnânî le secret de sa doctrine mystique, à savoir que non seulement “Dieu était et que rien n’était avec Lui”, mais aussi qu’ “Il est encore maintenant comme Il était”⁴⁶, c’est-à-dire le *tawhîd* ontologique. Or, Semnânî prétend ici avoir reconnu, par expérience visionnaire, “l’erreur de cette tromperie satanique” (*bohlân-e ân oghlûteh-ye Shaytân*) même avant que Hâjjî Âmolî ne la lui révélât, et c’est là sans doute l’une des raisons de son opposition parfois farouche aux doctrines d’Ibn ‘Arabî⁴⁷. Toutefois, l’enseignement reçu ainsi n’est pas resté sans laisser de traces chez Semnânî, puisque, à une autre occasion, lorsqu’il interprétera Ibn ‘Arabî exceptionnellement dans un sens positif, ce sera dans les termes mêmes qu’il avait appris de son compagnon de voyage⁴⁸.

Quant à la réaction d’Esfarâyenî à ces événements-il en est tenu au courant, car le “novateur” Hasan-e Âmolî dont il parle dans une lettre écrite en réponse à l’information reçue de Semnânî, et publiée ici (A. IV), est sans doute celui-là même que nous connaissons comme Hâjjî Âmolî - cette réaction est d’abord loin d’être une alarme. Après tout il n’est pas nécessaire, dit-il, que tout le monde soit (comme nous) disciple du Shaykh Razîyoddîn ‘Alî-e Lâlâ, et mieux vaudrait se taire que de calomnier d’autres derviches (A. IV §2). Pourtant il recommande ensuite (§3) à Semnânî d’être prudent et de s’abstenir de la compagnie de tout “novateur”, car c’est ce qui enlève la *barakat* de l’état mystique (cf. *Kâshîf* §99). Les hautes intuitions mystiques sont dangereuses pour le débutant; ce sont des déceptions (*oghlûteh*), des épreuves de Dieu, et (§4) c’est pourquoi il faut s’en tenir au Coran et à la Tradition du Prophète. A l’appui de ce conseil, Esfarâyenî cite des paroles des anciens Maîtres du soufisme: Dârânî, Mesrî, Sheblî, Kattânî, Jonayd, Tostarî et Bastâmî.⁴⁹

Les traces de Hâjjî Âmolî se perdent pendant le voyage vers Semnân, plus exactement à Ray, où le voyage en commun prend fin; car c’est ici que la ferveur religieuse — disons plutôt le fanatisme orthodoxe — de Semnânî va si loin que, remarquant le peu d’importance que Hâjjî Âmolî accorde à la *Sharî’at*, il essaye de le faire tuer par un musulman turc⁵⁰ auquel il fait

de se nourrir physiquement, parce que saturé de la nourriture spirituelle qu'il consommait, en fermant les yeux, dans le monde suprasensible (monde du Mystère, *Ghayb*). Mais voici qu'un jour, il voit dans le monde suprasensible son Shaykh qui lui prescrit de manger quelque chose, au moins un *ratl* baghdadien, "afin que Satan (c'est-à-dire l'orgueil)⁴⁰ n'ait pas de pouvoir sur toi!" En suite de quoi arrive soudain une lettre du Shaykh dans laquelle il peut lire exactement ce qu'il l'avait entendu dire pendant la vision: "J'ai entendu que cet enfant ne mange rien, Akhî Shara-foddîn m'ayant rapporté son état. Il faut absolument manger quelque chose, afin que Satan n'ait pas de pouvoir sur toi!" Malheureusement, cette lettre d'Esfarâyenî ne se trouve pas dans le recueil que nous publions ici.

Le séjour forcé auprès d'Arghûn semble s'être étendu sur plus d'une année, car c'est en Sha'bân 687 / Septembre 1288⁴¹ seulement que nous le voyons partir, sans demander l'autorisation d'Arghûn⁴², pour Semnân, accompagné d'un certain soufi à la *khirqâ* bleue, nommé Hâjjî Âmolî, dont il a fait la connaissance lors d'une réunion de notables auprès d'Arghûn⁴³. Il est remarquable que ce soient ses deux oncles, ministres d'Arghûn, qui lui proposent la compagnie de cet "homme à la *khirqâ* bleue"; car c'est en satisfaisant ainsi aux goûts spirituels de 'Alâoddawleh que sa famille, de connivence avec l'Ilkhân bouddhiste, espère sans doute achever ce qui n'avait pas réussi par le moyen moins subtil de son arrestation à Hamadân: l'empêcher d'aller rejoindre Esfarâyenî à Baghdâd⁴⁴. Le complot ne sera pas couronné de succès, nous le savons; mais il nous semble que la compagnie de cet "homme à la *khirqâ* bleue" ait été une tentation plus grande que Semnânî ne l'ait avoué plus tard, en racontant son histoire à ses disciples. D'après ce récit personnel, Semnânî reconnaît en son cœur l'hérésie (*ilhâd*) de ce derviche, dès qu'il le voit pour la première fois. Mais, comme Hâjjî Âmolî produit un "diplôme de maîtrise" (*ejâzat-nâmeb*) délivré par son Maître 'Afîfoddîn⁴⁵, et que de plus il sait expliquer les expériences visionnaires que Semnânî lui raconte, ce dernier décide de faire semblant de devenir son disciple pour l'éprouver. Tout en restant persuadé que Hâjjî Âmolî est un hérétique, il sait

foddîn, qui exauce sa demande. A la suite de cela, la première nuit où il s'exerce lui-même à cette nouvelle manière d'accomplir le *dhikr*, il a une étonnante vision d'étincelles qui montent de sa poitrine vers le ciel, et voilà que pour la seconde fois une expérience visionnaire aura déterminé la direction que prendra sa vie : il exprime le désir de devenir le disciple de celui dont Akhî Sharafoddîn avait appris ce *dhikr*, c'est-à-dire Esfarâyenî. Or, ce dernier avait en fait prévu d'avance cette conversion, du moins selon le récit que nous en donne Semnânî³⁶. C'est que Sharafoddîn avait été envoyé au Khorâsân par Esfarâyenî, portant avec lui cet ordre du Maître, écrit en persan sur la couverture d'un *majmû'a* soufi et dont la date était de deux mois antérieure à l'abandon par Semnânî du service du Sultân³⁷ : "Si tu trouves un fils de roi, que Dieu a attiré à Lui et qui cherche Dieu, sois son ami et tiens-lui compagnie !"

Semnânî se met donc en route, la tête rasée et portant une robe de derviche, pour rejoindre Esfarâyenî à Baghdâd. Cependant, Arghûn n'avait pas l'intention de perdre ainsi ce "fils de roi" qui, peu avant, avait fait partie de son entourage immédiat. Notre mystique est arrêté à Hamadân (cf. texte ici p. 3, 18 ss.) et ramené auprès d'Arghûn qui se trouvait alors dans son camp d'été (1287) à Sharûyât, c'est-à-dire Soltâniyeh, la célèbre "ville des Sultans" mongols dont la construction venait d'être commencée. Arghûn l'accepte en tant que derviche, pourvu qu'il ne s'échappe pas de son entourage; et c'est ici que son Islam sera mis à l'épreuve la plus difficile, puisque Semnânî doit s'affirmer dans la confrontation avec les moines bouddhistes, venus du Tibet et du Cachemire, de l'Inde et du Turkestan, que le Sultan avait rassemblés autour de lui³⁸. Mais c'est ici également que commence l'enseignement spirituel qu'il reçoit d'Esfarâyenî par voie de correspondance.

Pour donner un premier exemple de cette communication à la fois matérielle et spirituelle par laquelle il reçut la direction de son Shaykh, et dont le parallélisme ne cessera de l'émerveiller, Semnânî nous raconte³⁹ lui-même cet événement survenu lors de son séjour forcé au camp d'Arghûn. Il avait poussé l'exercice du jeûne absolu à un degré tel qu'il se sentait incapable

s'empresse de préciser ici que le *Ta'arraf* de Kalâbâdî ne saurait remplacer un maître que dans le cas exceptionnel où l'on n'en trouve vraiment pas.²⁷ Et plus explicite encore en ce sens est le mot célèbre attribué à Bâyezîd-e Bastâmî (ob. 234/848 ou 261/874) par Qoshayrî (ob. 465/1072) dans son "Testament aux novices", et que les soufis en général aiment à répéter : "Celui qui n'a pas de maître (*ostâd*) aura Satan comme guide (*imâm*)."²⁸ Mais Semnânî a un célèbre précurseur en Ghazâlî (ob. 505/1111) qui, on le sait, s'initia d'abord au soufisme par la lecture des œuvres classiques des Anciens, entre autres celles du même Abû Tâlib al-Makkî (ob. 386/996)²⁹. Après Semnânî, Ibn 'Abbâd al-Rondî (ob. 792/1390) poussera encore plus loin³⁰ ce sonnisme favorisant le *ta'lîm bi'l-kitâb*.

D'autre part, Semnânî sait très bien que l'étude des livres ne remplace pas l'initiation par un Maître, et qu'il a besoin justement de cette éducation pratique en soufisme (*tarbiyat*) à laquelle Ibn 'Abbâd ne semble pas penser beaucoup³¹. Comme il le dit lui-même, en répondant à son père qui s'était quelque peu étonné de voir son fils se soumettre en novice à ce Shaykh Nûroddîn 'Abdorrahmân qui, après tout, n'était pas le seul maître soufi vivant de ce temps : "J'avais un but que je ne pouvais atteindre que par sa direction spirituelle (*ershâd*) : je voulais 'faire le Voyage' (*solûk kardan*) et connaître cette *tarîqa*, et il n'y avait pas de maître (*ostâd*) à cette époque dans le monde entier sauf lui. Pour moi, il ne s'agissait point de chercher celui qui a la plus grande réputation, et il serait d'ailleurs bien ridicule que quelqu'un ayant besoin du forgeron, aille à la boutique de l'orfèvre!"³².

C'est à Semnân, en Moharram 686/ Février-Mars 1287, que s'établissent les premiers³³ contacts de notre 'Alâoddawleh avec son "forgeron" en la personne d'un représentant de ce dernier, Akhî Sharafoddîn Sa'dollâh b. Hannûyeh-ye Semnânî³⁴, pour qui il éprouve spontanément de la sympathie. Ce qui l'attire en particulier est la manière dont Akhî Sharafoddîn accomplit le *dhekr*. Il s'agit du *dhekr* accompagné de certains mouvements du corps, tel que l'école *kobrawîe* et en particulier Esfarâyenî le pratiquaient³⁵. Il désire aussitôt en être instruit par Akhî Shara-

3. - LE DISCIPLE

Essayons maintenant de voir comment Semnânî est devenu le disciple d'Esfarâyenî, et quel a pu être le résultat de cet enseignement spirituel. On sait²⁵ que, issu d'une noble famille iranienne de Semnân, bien connue puisque son père et deux de ses oncles occupaient de hautes fonctions dans l'administration mongole, le jeune 'Alâoddawleh entra lui-même à l'âge de quinze ans au service de l'Ilkhân Arghûn. Après une expérience visionnaire de l'Au-delà coranique, survenue en 683/1284, il quittera en 685/1286 le service de l'Ilkhân bouddhiste et commencera à chercher le contact des soufis. "Mais comme je ne trouvais aucune trace d'un maître qui pourrait me guider dans ce monde visible, je me résignai finalement à étudier les livres des shaykhs soufis, c'est-à-dire de ceux dont je n'avais aucun doute qu'ils fussent des "Amis de Dieu." Je me tins donc à l'écart des gens, en particulier de ces porteurs du vêtement soufi qui s'imaginent être des initiés à la voie mystique, parce que, ayant percé le fond de leur croyance et analysé la portée de leur doctrine, je la trouvais fondée sur l'idée de l'incarnation (*bolûl*) et de la fusion unitive (*ittihâd*), ce qui revient finalement à la pure hérésie . . . C'est ainsi que je m'occupai des exercices spirituels en suivant la tradition sonnrite, selon la règle décrite par le parfait et savant Maître Abû Tâlib al-Makkî, que Dieu sanctifie son esprit très cher." (Texte ici p. 3).

On reconnaît ici très nettement ce souci d'orthodoxie islamique qui accompagnera Semnânî dans toute sa vie de mystique. Le fait qu'il ait d'abord choisi de prendre pour guide un livre plutôt qu'un maître contemporain est caractéristique de cette attitude. Quelque trois cents ans avant Semnânî, Abûbâkr-e Kalâbâdî (ob. 385/995) avait déjà déploré la dégénérescence du soufisme contemporain et l'absence de maîtres représentant la tradition authentique, pour justifier ainsi la publication de son manuel classique de soufisme orthodoxe, qu'il présente comme "un guide (*bayân*) pour ceux qui veulent s'engager dans la voie mystique."²⁶ Pourtant, son premier commentateur, Mostamlî-e Bokhârî (ob. 434/1042),

mentionné par Ibn al-Karbalâ'î²¹ et qui, selon toute vraisemblance, n'est autre que ce Borhânoddîn-e Armâleghî, disciple hautement estimé d'Esfarâyenî, mais au sujet duquel Semnânî faisait des remarques telles qu'il risqua à un certain moment de perdre la bienveillance de son maître, comme on peut le voir dans la correspondance publiée ici (texte pp. 53, 61, 75s.). Enfin, le cas de 'Abdorrazzâq-e Kâshânî (ob. 736/1335), grand docteur soufi de l'école d'Ibn 'Arabî, est quelque peu semblable à celui de Borhânoddîn: sans être un disciple d'Esfarâyenî au sens propre du mot, il passa un certain temps (après 691/1292) dans l'entourage du maître à Baghdad, séjour dont il se félicitera plus tard dans une lettre écrite à Semnânî qui l'avait critiqué sévèrement à cause de son exposé des doctrines d'Ibn 'Arabî²².

Enfin, et en troisième lieu, il y a le grand nombre des amis au sens large du mot, dont nous connaissons les noms grâce aux lettres qu'Esfarâyenî leur avait écrites et dont Semnânî avait compilé un recueil (voir *infra*). Remarquons que plusieurs de ces amis ont été des hommes politiques de l'époque, mongols aussi bien qu'iraniens. En effet, il y a parmi les destinataires des lettres d'Esfarâyenî les plus grands noms, tels que Ghâzân Khân, Oljaytu-Khodâbandeh, ainsi que les vizirs Jamâloddîn-e Dastjerdânî, Sadroddîn-e Zanjânî et Sa'doddîn Mohammad-e Sâweji. La plupart de ces lettres sont de contenu plutôt parénétique que mystique, mais plusieurs présupposent la connaissance d'une terminologie proprement soufie. Aussi bien savons-nous que le vizir Jamâloddîn-e Dastjerdânî (ob. 695/1296) et l'émir Adîneh (ob. 709/1309) avaient reçu une éducation soufie de la part d'Esfarâyenî²³. Bien que les grands historiens de l'époque ne parlent guère de notre mystique (ne pas le confondre avec ce curieux Shaykh 'Abdorrahmân qui en 681/1282 convertit l'Ilkhân Takûdar (Ahmad) à l'Islam en le convainquant de sa magie supérieure et mourut à Damas en 683/1284²⁴), son influence dans les milieux politiques semble donc avoir été considérable.

l'intention de faire le pèlerinage de La Mecque et de visiter en route les tombes des anciens Maîtres du soufisme. C'est cependant à Baghdâd que le voyage prend fin, "lieu béni où tant de grands maîtres avaient vécu"¹³. Le pèlerinage semble être remis à plus tard; nous savons en tout cas qu'Esfarâyenî passa une année entière aux lieux saints de l'Islam avec certains de ses disciples et que ce fut probablement l'année 684-685h.¹⁴, alors qu'il était arrivé à Baghdad le 10 Sha'bân 675/8 Janvier 1277 au plus tard¹⁵.

C'est donc à Baghdad qu'il passa la majeure partie de sa vie, bien qu'il ne soit pas exclu qu'il ait revu la Perse encore une fois, car selon une allusion de Semnânî (ici B. II § 53) il semble avoir fait un voyage à Shîrâz avant 693/1294. En outre il éprouva le désir, tout à la fin de sa vie, d'aller à Hamadân, "au moins pour quelques jours" (ici B. V, § 6), mais ne fut plus à même, selon toute vraisemblance, de quitter la ville où il mourut.

La période baghdadienne dans la vie de notre maître, vouée à l'enseignement spirituel, est caractérisée par un double fait: d'une part l'enseignement personnel, donné principalement à la *Shûnîziya*, lieu où selon la tradition se trouvaient encore les "cellules de retraite" des anciens Maîtres de l'école classique de Baghdâd¹⁶, et d'autre part l'enseignement par voie de correspondance. En outre il faut distinguer plusieurs groupes parmi ceux qui ont reçu l'enseignement d'Esfarâyenî, soit directement, soit par voie de correspondance: il y a en premier lieu le cercle intérieur de ceux qui sont devenus des maîtres soufis à leur tour, avant tout Semnânî, mais aussi Amînoddîn 'Abdossalâm al-Khonjî¹⁷, tous deux appelés "enfant spirituel" (*farzand* ou *walad*) dans les lettres qu'Esfarâyenî leur a écrites.

En second lieu il faudrait nommer ici Haydar b. Abîbâkr b. Yûsof al-Fârsî, Shaykh du Rebât "Râmosht" à La Mecque et "maître en *fotowwat*" de Mahmûd al-Ferkâwî, dont on a un commentaire sur les *Manâzil al-sâ'irîn* d'Ansârî¹⁸. Quant au maître du poète mystique Mohammad Shîrîn-e Maghrebî (ob. 809/1406-7)¹⁹, Esmâ'îl-e Sîsî, ce n'est pas par l'enseignement direct qu'il a été disciple d'Esfarâyenî, comme on pourrait le croire d'après Jâmî²⁰, mais par l'intermédiaire d'un certain Borhânoddîn-e Sâgherjî

avec le "Disciple en moi" (*latîfeh-ye erâdat*) devient la source de l'inspiration poétique dont la lettre *B. IV* de Semnânî fait preuve.

2. - LE MAÎTRE

La biographie⁶ d'Esfarâyenî peut être divisée en deux périodes majeures : celle de la jeunesse, passée au Khorâsân, et celle de la maturité, passée à Baghdâd, où il mourut et fut enterré le 3 Jomâdâ I 717/14 juillet 1317. Né le 4 Shawwâl 639/7 Avril 1242 dans le monastère soufi attribué au Shaykh Abû Bakr al-Kattânî⁷, situé au village de Kaserq, aux alentours de la ville d'Esfarâyen, il vécut donc dès sa naissance dans le milieu soufi du Khorâsân et plus particulièrement de l'Ordre *kobrawî*, dont la région d'Esfarâyen paraît avoir été un centre important à cette époque, voire encore au neuvième siècle de l'hégire. En 642/1244, 'Alî-e Lâlâ, l'un des disciples de Kobrâ, est enterré à Gûrpân, village dépendant d'Esfarâyen comme Kaserq, et en 833/1429, le corps d'un autre célèbre disciple de Kobrâ, Majdoddîn-e Baghdâdî (ob. 616/1219), qui avait d'abord été enseveli à Nayshâpûr, fut transféré à Esfarâyen⁸. Notre maître se rattache lui-même à cet Ordre par l'éducation soufie qu'il reçut, soit à Kaserq, soit à Gûrpân, de la part du Shaykh Ahmed-e Gûrpânî (ob. 669/1270), disciple de 'Alî-e Lâlâ, qui à son tour fut disciple à la fois de Kobrâ et de Majdoddîn, mais aussi d'un certain nombre d'autres maîtres, puisqu'il aurait reçu le vêtement soufi, selon Jâmî⁹, de cent-vingt quatre maîtres accomplis et fait des voyages en Inde. Esfarâyenî lui aussi fréquenta plusieurs maîtres, dont l'un paraît se rattacher à l'Ordre des *sobrawardîya*¹⁰; mais c'est de Gûrpânî qu'il reçut sa formation première et principale, son éducation soufie au sens propre, fondée sur la pratique du *dhikr* et de la retraite (*khalwat*)¹¹; son appartenance au soufisme *kobrawî* se manifeste dans la plupart de ses écrits, notamment dans son traité sur la méthode à suivre en pédagogie spirituelle¹² et dans le *Kâshif*. Aussi Najmoddîn-e Kobrâ et Majdoddîn-e Baghdâdî sont-ils cités souvent comme "nos Maîtres".

Lorsqu'il a une trentaine d'années, Esfarâyenî quitte le Khorâsân, accompagné de quelques amis (*ashâb*, disciples ?) avec

considérable d'écrits de ce genre, fut Nûroddîn 'Abdorrahmân-e Esfarâyenî (639/1242-717/1317)⁴, dont nous publions ici ce qui nous est parvenu de la correspondance échangée avec celui qui fut sans doute son disciple préféré, 'Alâoddawleh-ye Semnânî (659/1261-736/1336)⁵. Cette correspondance qui s'étend, sur une période d'environ trente-cinq ans, jusqu'à l'année de la mort du Maître en 717/1317, nous l'avons divisée en deux parties (*bakhsb*). La première partie (= A. I-VIII), publiée par Semnânî lui-même, contient huit réponses écrites par Esfarâyenî sur des questions posées par Semnânî et dont nous ignorons le texte, sauf pour la lettre A. V. Disposées par Semnânî selon l'ordre chronologique, ces lettres de la première partie ont probablement toutes été écrites avant même que les deux hommes se soient rencontrés (voir *infra*). Selon les titres arabes donnés sans doute par Semnânî également, ce sont des lettres s'adressant au "débutant" (*mobtadi'*) et au "novice" (*morîd*); bref, ce sont des lettres de direction spirituelle au sens propre du mot, principalement des instructions en soufisme pratique et des interprétations de certaines visions du disciple. Quant à la deuxième partie (= B. I-V), c'est la correspondance proprement dite, échangée entre les deux Maîtres après leur rencontre. Ici, le style devient beaucoup plus ésotérique, les deux auteurs donnant des récits très personnels d'expérience mystique ou exposant, dans une langue souvent dense et allusive, des points essentiels de leur doctrine soufie. Bien que ce soit toujours Esfarâyenî qui parle en Maître et que Semnânî reste le Disciple, c'est en fait une correspondance entre deux amis. Pour prévenir tout malentendu, disons dès maintenant qu'il ne s'agit nullement ici d'une amitié au sens profane. Mieux dit, cette correspondance nous permet d'apprécier d'une manière singulière un exemple de cette amitié spirituelle entre Maître et Disciple, caractéristique du soufisme iranien en particulier. Semnânî l'atteste plus d'une fois: ce qui l'a vraiment guidé dans la voie mystique, c'est la contemplation de la forme spirituelle (*rû-bânîya*) du Maître plutôt que son existence matérielle et même que ses lettres de direction (cf. *infra*). Phénomène de transfert, alors? Peut-être, mais à un niveau où il faudrait plutôt parler de créativité, puisque le "Maître en moi" (*latîfeh-ye walâyat*) dialoguant

CORRESPONDANCE SPIRITUELLE

échangée entre

NURODDIN ESFARAYENI ET 'ALAODDAWLEH SEMNANI

INTRODUCTION

I

AUTOUR DE L'ENSEIGNEMENT SPIRITUEL

1. - *APERÇU D'ENSEMBLE*

A côté des grandes œuvres de la littérature mystique de l'Islam, lues par un public plus ou moins étendu, il y a le genre relativement peu connu des lettres et correspondances privées, dont l'importance, mais aussi la difficulté, étant donnée la nature personnelle, voire ésotérique, du sujet, fut relevée déjà par son premier compilateur, Abû Nasr al-Sarrâj de Tûs (ob. 378/988)¹. Aucun ouvrage d'ensemble sur cette forme de l'enseignement spirituel n'ayant encore paru, pour autant que nous sachions, il faut savoir gré au R.P. Nwyia d'avoir donné dans son livre sur Ibn 'Abbâd al-Rondî (ob. 792/1390) un aperçu général des "lettres de direction spirituelle" écrites par les soufis maghrébins aux sixième, septième et huitième siècles de l'hégire². Cependant, si l'enseignement spirituel par voie de correspondance joua sans doute un rôle majeur au Maghreb pendant cette période, il ne faudrait pas perdre de vue tout de même que son importance ne fut certainement pas moins grande chez les mystiques iraniens de la même époque; il convient d'évoquer ici, à titre d'exemple, les lettres des deux Ghazâlî et surtout celles de 'Aynolqozât-e Hamadânî (ob. 525/1131)³.

L'un de ces maîtres iraniens qui nous ont laissé un *corpus*

Préparé en collaboration avec le
Centre d'études des Religions du Livre
(Laboratoire associé au C. N. R. S. n° 152)
Ecole pratique des Hautes-Etudes
Section des Sciences religieuses

Le présent ouvrage est publié
avec l'aide
du Comité des Publications scientifiques
des Etablissements français à l'étranger

Tous droits réservés. Copyright by H. Landolt 1972.

CORRESPONDANCE SPIRITUELLE

échangée entre

NURODDIN ESFARAYENI (ob. 717/1317)

et son disciple

'ALAODDAWLEH SEMNANI (ob. 736/1336)

Texte persan
publié avec une introduction

par

Hermann LANDOLT

Diplômé de l'Ecole des Hautes-Etudes (Sorbonne)
(Sciences Religieuses)
Professeur associé
à l'Institut d'Etudes Islamiques
de l'Université McGill (Montréal)

TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8 - 6173

PARIS
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN - MAISONNEUVE
11, rue Saint - Sulpice
(VI^e)

1972

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

(Dir. H. CORBIN)

publiée par

LE DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN

DE RECHERCHE

Vol. 21

TEHERAN
IMPRIMERIE TABAN

CORRESPONDANCE SPIRITUELLE

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Dir. H. Corbin

21

CORRESPONDANCE
SPIRITUELLE

échangée entre

NURODDIN ESFARAYENI (ob. 717/1317)

et son disciple

'ALAODDAWLEH SEMNANI (ob. 736/1336)

Texte persan
publié avec une introduction

par

Hermann LANDOLT

Diplômé de l'Ecole des Hautes-Etudes (Sorbonne)
(Sciences Religieuses)Professeur associé
à l'Institut d'Etudes Islamiques
de l'Université McGill (Montréal)TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8 - 6173PARIS
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN - MAISONNEUVE
11, rue Saint - Sulpice
(VI^e)

1972